



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: مشتاقی نیا، سیدحمید، ۱۳۵۷ -  
عنوان و نام پدیدآور: قصه عاشقان/ نویسنده سیدحمید مشتاقی نیا؛ کاری از مرکز تخصصی نماز.  
مشخصات نشر: تهران: ستاد اقامه نماز، ۱۳۹۶.  
مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.  
شابک: ۰-۱۵۶-۵۳۷-۹۶۴-۹۷۸-۹۷۸۰۰۰۰۰۰ ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خطرات  
موضوع: Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Diaries -- Martyrs  
موضوع: نماز -- خطرات  
موضوع: Salat -- Personal narratives  
شناسه افزوده: ستاد اقامه نماز  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ق ۵۵۵/م ۱۶۲۸/DSR  
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۳۷۸۲۸



**نام کتاب: قصه عاشقان**

**نویسنده: سید حمید مشتاقی نیا**

**کاری از: مرکز تخصصی نماز**

**ناشر: مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی ستاد اقامه نماز**

**شمارگان: ۳۰۰۰ جلد**

**نوبت و تاریخ چاپ: اول، بهار ۱۳۹۶**

**شابک: ۰-۱۵۶-۵۳۷-۹۶۴-۹۷۸**

**چاپ و صحافی: گل‌ها**

**قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال**

**مراکز پخش:**

۱. تهران / خیابان ایتالیا / روبروی بیمارستان شهید مصطفی خمینی /

پلاک ۴۲ / تلفن: ۸۸۹۱۰۶۸ - ۸۸۹۰۰۰۵۹

۲. دفاتر ستاد اقامه نماز سراسر کشور



## قصه عاشقان

دعوت به نماز در سیره شهیدا

## فهرست مطالب

۱۲	حرف آخر
۱۳	فرود برای معراج
۱۴	همه کار بر مدار نماز
۱۵	حرکت در مسیر نماز
۱۶	حرف حساب!
۱۷	عطر نماز را فراگیر می‌کرد
۱۸	شیدای وصال
۱۹	برای نماز می‌جنگیم!
۲۰	تربیت نیرو با ترویج نماز
۲۱	به عمل کار برآید...
۲۲	فریاد آسمانی
۲۳	عزم جهادی برای نماز
۲۴	کار و نماز
۲۵	خنثی‌سازی توطئه‌های فرهنگی
۲۶	راز توفیق یک فرمانده
۲۷	شور نماز
۲۸	تا آخرین نفس
۲۹	تسلیم نگاه شیدایی!
۳۰	توپ و نماز!
۳۱	نماز، راز دیدار
۳۲	قاطعیت برای خدا
۳۳	فرماندهی که مکث شد
۳۴	یک پله بالاتر
۳۵	رسم شیدایی
۳۸	شهد گوارا
۳۹	جای خالی نماز
۴۰	جایزه برای کودکان
۴۱	کار همیشه هست!
۴۲	بانگ مهربانی
۴۳	سبز، مثل بهار
۴۴	ورود به نماز از باب‌الائمه!
۴۵	بارانی که کویر دل را سیراب می‌کند
۴۶	یادگار ماندگار
۴۷	عهد با جانان

۴۸	نماز وصل
۴۹	معجزه نماز
۵۰	میوه، هرچه تازه‌تر، بهتر!
۵۱	زبان کودکی
۵۲	معنای بندگی
۵۳	دزد و نماز!
۵۴	خودباوری دینی!
۵۵	در معرض امتحان!
۵۶	میهمانی خدا
۵۷	دعوت به نیکی
۵۸	یک دعوت قرآنی
۵۹	مسجد، سنگر تربیتی
۶۰	گمشده‌ای در بحران
۶۱	همت برای ادای تکلیف
۶۲	فوتبال و نماز به رنگ خون
۶۳	راهنمای سعادت
۶۴	پیش‌تاز قافله
۶۵	از حرف تا عمل
۶۶	فرش قرمز برای میهمان!
۶۷	عزمی برای عبادت
۶۸	نماز جماعت خانگی
۶۹	مریی در سایه!
۷۰	دعوت با غیر زبان!
۷۱	توجه به خدا در همه جا
۷۲	راه اینجاست
۷۳	مهر و محبت آمیخته با قاطعیت
۷۴	پایی که در مسجد جا ماند!
۷۵	تبلیغ به هر بهانه
۷۶	این بانگ آزادی است، کز خاوران خیزد
۷۸	دغدغه نماز
۷۹	لذت بندگی
۸۰	فتح سنگر دشمن
۸۱	نماز در خانه
۸۲	تکیه‌گاه امن



## نماز، بی بهانه!

شهید مهدی زین‌الدین را چه در زمان حیات دنیایی‌اش و چه در خاطرات بعد از شهادتش، به تقید به نماز اول وقت می‌شناسند. او به نماز عشق می‌ورزید و موقعی که وقت اذان می‌شد از مهم‌ترین کارهای خود دست می‌شست و در هر نقطه‌ای که بود به نماز می‌ایستاد.

مهدی زین‌الدین، فرمانده دلاور لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، در سخنرانی‌هایش از نیروهای خود دعوت می‌کرد به نماز اول وقت و جماعت اهتمام بیشتری داشته باشند. به طور معمول، جلساتی که با فرماندهان داشت، طولانی می‌شد و به وقت اذان می‌رسید. برای همین بعضی نیروها بهانه می‌آوردند که ممکن است به نماز جماعت نرسند و بهتر است هرکس نماز خودش را بخواند.

مهدی زین‌الدین برای این موضوع فکری کرد. او با یکی از روحانیان حاضر در لشکر هماهنگ کرد تا به محض آغاز اذان و اتمام جلسه، خودش را به اتاق جلسات برساند و نماز جماعت را همان جا برای فرماندهان و مسئولان اقامه کند. این‌طوری دیگر کسی نبود که از نماز جماعت جا بماند.<sup>۱</sup>

۱. به نقل از: هم‌رزم شهید مهدی زین‌الدین، آرشیو خاطرات کنگره سرداران شهید استان قم.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## گردان عاشورایی

در «بهمن شیر» سردی هوا تا حدی بود که سرما تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. چند روز در روشنی هوا در بهمن شیر غواصی کردیم و بعدش همه آموزش‌ها به تاریکی شب منتقل شد. نماز مغرب و عشا را که می‌خواندیم، شام مختصری می‌خوردیم و می‌زدیم به آب. دو طرف بهمن شیر غواصی می‌کردیم و آموزش می‌دیدیم. یک ساعت مانده به نماز صبح کارمان تمام می‌شد؛ آن وقت در مسجد گردان جای سوزن انداختن نبود. گردان ۴۱۰ به نماز شب می‌ایستاد. اگر ناآشنا بودی، گمان می‌کردی نماز جماعت می‌خوانند. حاج احمد متوسلیان در انتهای مسجد جای مخصوص به خود داشت. فرش را کنار می‌زد و روی خاک‌ها می‌نشست، گردن کج می‌کرد و نماز شب می‌خواند. انگار نه انگار این همان آدمی است که تا ساعتی قبل با آن هیبت مردانه کنار ساحل قدم می‌زد و ضعف‌هایمان را تذکر می‌داد.

دعا، زیارت و نماز شب برنامه اصلی کارمان بود. وقتمان را با نماز اول وقت تنظیم می‌کردیم. حاج احمد روی نماز شب نیروها حساس بود. افتخار می‌کرد همه گردانش نماز شب می‌خوانند. خودش هم مقید بود.<sup>۱</sup>



## تماسی از طرف خدا!

بحث‌ها حسابی داغ شده بود و با قدرت و جدیت ادامه داشت. ناگهان شهید رجایی رو کرد به حاضران و برای آنکه اهمیت موضوع مورد نظرش را اثبات کند، پرسشی را طرح کرد:

اگر الان به من اعلام کنند که از طرف مقامات بالا تماس گرفته‌اند و من برای کار مهمی باید بیست دقیقه با آنان مکالمه کنم، شما اجازه می‌دهید جلسه را موقتاً ترک کنم و دوباره برگردم؟ همه با تعجب جواب دادند: این چه فرمایشی است جناب نخست‌وزیر! شما اختیار دارید. خوب کار مهمی است لابد، بروید جواب تماس را بدهید؛ بعد ما در خدمت شما هستیم.

شهید رجایی لبخندی زد و گفت: الان دستگاه بیسیم الهی (اذان) خبر داده وقت ادای فریضه ظهر است. ما الان باید این مأموریت را انجام بدهیم و آن را مهم‌ترین کار خود بدانیم. رجایی این حرف را زد و بلند شد و به نماز ایستاد. دیگران هم پشت سر او به نماز ایستادند.<sup>۱</sup>





## خادم خدا

مسجد آبادی نه امام جماعت داشت و نه نماز جماعت در آن اقامه می‌شد. عبدالحسین برونسی کاری به این حرف‌ها نداشت. خودش راه می‌افتاد و به مسجد می‌رفت. گاهی فقط خودش بود و خدای خودش؛ اما چراغ مسجد روشن می‌شد. عبدالحسین گوشه‌ای می‌ایستاد و با خدا به راز و نیاز می‌پرداخت.

شور و حالش در نماز تماشایی بود. من گاهی کشیک می‌کشیدم، فقط برای اینکه او بباید، گوشه‌ای بایستد و قامت ببندد. آن وقت تماشای حال و هوای او لذتی وصف‌ناشدنی داشت. باز بودن در مسجد و روشن بودن چراغ آن، بعضی وقت‌ها عده‌ای را کنجکاو می‌کرد و به آن سمت می‌کشاند. گاهی چند نفری آستین بالا می‌زدند و وضویی می‌ساختند و به نماز می‌ایستادند.

عبدالحسین خودش را با نماز وفق داده بود. فرقی هم برایش نمی‌کرد؛ وسط عملیات و آتش دشمن وقتی می‌فهمید وقت نماز شده، بی‌اعتنا به آنچه دوروبرش می‌گذرد، به نماز می‌ایستاد. نماز خواندنش طوری بود که انگار کاری مهم‌تر از آن ندارد.<sup>۱</sup>

۱. سعید عاکف، خاک‌های نرم کوشک، ص ۳۴؛ سیدعلیرضا مهرداد، گلبو، ص ۱۲۰ و ص ۱۵۷.



## حرف آخر

تقیّد عبدالحسین برونسی به نماز اول وقت، بقیه را هم ترغیب می‌کرد تا دست از کارهایشان بکشند و نماز بخوانند. این روش تبلیغ غیرمستقیم او بود؛ ولی از تذکر مستقیم و البته دوستانه هم غافل نمی‌ماند. به رفقا و دوستانش با مهربانی یادآوری می‌کرد نماز اول وقت را فراموش نکنند و از ثوابش محروم نمانند.

پایم تیر خورده بود و لنگان‌لنگان به عقب برمی‌گشتم. سر چهارراه خندق، عبدالحسین را دیدم. وضعیتم را که دید گفت: کمی دیگر به عقب بروی بچه‌های امدادگر را می‌بینی. آنان به تو کمک خواهند کرد.

تشکر کردم. هنوز چند قدمی دور نشده بودم؛ مکثی کرد و پرسید: نمازت را خوانده‌ای؟! برایم جالب بود که زخمی شدن و خونریزی پایم را عذری برای تأخیر در نماز نمی‌دانست. گفتم: هنوز نه.

توصیه کرد: اول نمازت را بخوان بعد برو عقب.

این آخرین جمله‌ای است که از شهید برونسی به یادگار دارم. به اورژانس که رفتم خبر شهادتش را آوردند.<sup>۱</sup>

۱. سعید عاکف، خاک‌های نرم کوشک، ص ۳۴؛ سیدعلیرضا مهرداد، گلبو، ص ۱۲۰ و ص ۱۵۷..



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## فرود برای معراج

سوار بر هلیکوپتر، در آسمان کردستان بودیم. دیدم صیاد مدام به ساعتش نگاه می‌کند. وقتی علت کارش را پرسیدم، گفت: الان موقع نمازه. بعدش هم به خلبان اشاره کرد که همین جا فرود بیا!

خلبان گفت: این منطقه زیاد امن نیست؛ اگه اجازه بدین تا مقصد صبر کنیم. گفت: اشکالی نداره؛ ما باید همین جا نماز بخونیم! هلیکوپتر نشست. صیاد با آب قمقمه‌ای که داشت، وضو گرفت و به نماز ایستاد؛ ما هم به او اقتدا کردیم.<sup>۱</sup>

.....  
۱. برگرفته از: احمد دهقان، *ناگفته‌های جنگ*



## همه کار برمدار نماز

خیلی از قدیمی‌های های جنگ، از شهید صیاد شیرازی به‌عنوان پایه‌گذار نماز اول وقت در بین فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی یاد می‌کنند. حق هم همین است. ایشان در مهم‌ترین جلسات نظامی وقتی متوجه وقت نماز می‌شد، جلسه را به‌طور موقت خاتمه می‌داد، وضو می‌گرفت و به نماز می‌ایستاد. این حرکت ایشان باعث می‌شد سایر فرماندهان هم به اقامه نماز اول وقت، دقت و اهتمام بیشتری از خود نشان بدهند. آنان نیز نه‌تنها خودشان وضو می‌گرفتند و پشت سر صیاد می‌ایستادند، بلکه این روش شهید صیاد را در یگان‌های خود و در جلسه با فرماندهان رده‌های زیردست خویش تکرار می‌کردند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. برگرفته از: احمد دهقان، ناگفته‌های جنگ



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## حرکت در مسیر نماز

شهید صیاد شیرازی علاوه بر اینکه خود به نماز اول وقت اهتمام داشت، در ترویج نماز اول وقت نیز کارهای مهمی انجام می داد. یکی از آن کارها دستور ایشان برای تنظیم برنامه حرکت قطارهای ارتش با وقت اذان بود. امیر سرافراز ارتش حزب الله دستور داده بود قطارهای حمل نیرو، طوری حرکت خود را برنامه ریزی کنند که ابتدای اذان و در وقت نماز در یکی از ایستگاه‌های بین راهی باشند و بتوانند توقف کنند. این اقدام برای نیروها و سربازها جالب توجه بود و اهمیت نماز اول وقت را به آنان یادآور می شد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. برگرفته از: احمد دهقان، *ناگفته‌های جنگ*



## حرف حساب!

یک روز در یکی از قرارگاه‌ها شهید صیاد شیرازی از من پرسید فلانی، میزان شرکت رزمنده‌ها در نماز جماعت به چه صورت است؟ من به ایشان گفتم بیشتر رزمنده‌ها در نماز جماعت ظهر و عصر، و مغرب و عشا شرکت می‌کنند؛ ولی تعداد شرکت‌کنندگان در نماز جماعت صبح کم است.

در این زمان شهید صیاد به من گفت به همه اعلام کن فردا قبل از اذان صبح در حسینیه حاضر باشند، و من این کار را کردم.

صبح همه در حسینیه حاضر شدند و شهید صیاد بلند شد و گفت: برادران، شما به دستور من که یک سرباز کوچک جبهه اسلام هستم، قبل از اذان صبح در حسینیه حاضر شدید؛ ولی به امر خدا که هر روز صبح با صدای اذان شما را به نماز جماعت می‌خواند، توجه نمی‌کنید!



## عطر نماز را فراگیر می‌کرد

شهید حسن آبناسان، ارتشی زمان طاغوت بود؛ اما از عمق جان به اسلام و انقلاب اسلامی ایمان داشت. او که در زمان دفاع مقدس، فرماندهی نیروهای ویژه ارتش را بر عهده داشت، علاوه بر آموزش‌های مخصوص نظامی، بر ابعاد روحی و معنوی نیروهای تحت امر خود هم تأثیر می‌گذاشت.

شهید آبناسان نیروهایش را به نماز اول وقت و جماعت تشویق می‌کرد. بعد از نماز هم مثل انسانی عادی و بی‌هیچ ادعایی کنار نیروهایش می‌نشست و دستور می‌داد سفره ناهار را در نمازخانه پهن کنند تا همه نیروهای ارتش در کنار هم و به صورت یکسان غذا بخورند. این رفتار او در ارتش باعث جذابیت بیشتر شخصیت بزرگ و ساخته‌شده این مرد خدا می‌شد. آنانی که ارتش زمان شاه را دیده بودند، اصلاً برایشان قابل تصور نبود که روزی در بین نیروهای ارتش ایران، فرهنگ برادری حاکم شود و فخر فروشی و برتری‌جویی کنار رود.<sup>۱</sup>

.....  
۱. خیرگزاری جمهوری اسلامی، ۱۳۹۳/۰۶/۱۸.



## شیدای وصال

قرارگاه کمیل که تشکیل شد، آبشناسان در کنار امیر سپهبد علی صیاد شیرازی به آنجا رفت. در آن زمان هنوز با گروه موتورسوارها کار می‌کرد و معمولاً برای شناسایی همراه آنان به قلب دشمن می‌زد.

محل استقرار ما جزیرهٔ مجنون بود. یک شب متوجه شدم شهید آبشناسان در سنگر نیست. نگران او شدم و خواستم سروگوشی آب دهم. آهسته از سنگر بیرون آمدم و شبحی را از دور دیدم. خود را به او رساندم و متوجه شدم آبشناسان در دل آن صحرا رو به قبله نشسته و اشکریزان از خدا طلب شهادت می‌کند.

یاد آن فرمایش شهید مطهری افتادم که می‌گفت: کسی که عاشق شد، خود را رها می‌کند. در یک لحظه دیدم که شهید آبشناسان خود را رها کرده و می‌رود که به خدا پیوندد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. همان، به نقل از: امیر سرتیپ عبدالمجید جمشیدی.





دعوت به نماز در سیره شهیدان

## برای نماز می‌جنگیم!

شهید آبشناسان برای مسائل اعتقادی و نماز، اهمیت فراوانی قائل بود و در سخت‌ترین شرایط، نماز اول وقت و جماعت را فراموش نمی‌کرد. در عملیات قادر، ایشان به دیدگاه تاکتیکی (جایی که با دشمن فاصله کمی دارد) آمد. آن شهید بلافاصله دستور داد تا چادری برای نماز برپا کنند تا نماز به جماعت برگزار شود. در آن موقع گلوله‌های دشمن بر سر ما می‌بارید، و برخی از نیروها برای شرکت در نماز جماعت ترس و نگرانی داشتند. شهید آبشناسان وقتی متوجه موضوع شد، گفت: عملیات ما و جنگ ما برای نماز است. به دنبال فرمایش آن بزرگوار، همه در نماز جماعت شرکت کردیم و نماز عاشقانه‌ای اقامه شد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. همان، به نقل از: امیر سرتیپ کیانی.



## تربیت نیرو با ترویج نماز

بعد از ملی شدن صنعت نفت، فضای دانشگاه از لحاظ فکری در دست چپ‌ها بود. در آن سال‌ها هرکس می‌خواست بگوید روشنفکر، ادعای کمونیستی و مارکسیستی بودن می‌کرد. کمونیست‌ها هم بعد از کودتای ۲۸ مرداد تشکیلات زیرزمینی خود را داشتند و در دانشگاه‌ها فعال بودند. در آن شرایط بعضی از دانشگاه‌ها نمازخانه‌ای دایر کردند. دانشکده فنی هم جز نخستین دانشگاه‌ها بود که نمازخانه تشکیل داد؛ اما تعداد اندکی برای نماز آنجا می‌رفتند. شهید چمران به‌طور مداوم آنجا نماز می‌خواند؛ چون می‌خواست نمازخوان‌های دیگر هم جرئت کنند و به مسجد بیایند. خود شهید هم در دست‌نوشته‌هایش به این موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید: از اینکه راز و نیاز خود با خدای خویش را فاش کنم، احساس گناه می‌کنم؛ چون رنگی از غرور و خودخواهی بر من زده، و صدق و اخلاص کاسته شده است. این را تحمل می‌کنم شاید دل دردمند دیگری با این راز و نیاز هماهنگ شود و در این دنیا غریب نمانم.

این نشان‌دهندهٔ نیروسازی و کادرسازی شهید چمران است؛ وگرنه نمی‌خواست خودنمایی کند.<sup>۱</sup>

۱. به نقل از: مهندس مهدی چمران.



## به عمل کار برآید...

امیر سپهبد صیاد شیرازی برای سخنرانی در بزرگداشت شهدای فیروزکوه دعوت شده بود. پس از مداحی و چند برنامهٔ مرسوم دیگر از شهید صیاد خواستند سخنرانی کند. ایشان پشت تریبون قرار گرفت و با نام خدا و درود و صلوات بر پیامبر و آتش علیهم السلام سخنان خود را آغاز کرد و فرمود: روزی در جلسهٔ مهمی خدمت حضرت امام بودیم. وقت نماز شد؛ امام وضو گرفت و به نماز ایستاد و ما هم به تبع امام فهمیدیم وقت نماز است و نماز بر همه چیز ترجیح دارد.

شهید صیاد با اشاره به وقت نماز به حضار فرمود: الان هم وقت نماز است؛ اگر خواستید بعد از نماز برای شما سخنرانی می‌کنم. صحبت را تمام کرد و صف‌های نماز تشکیل شد و همان‌جا در اول وقت، نماز جماعت برپا شد. این حرکت شهید صیاد برای همهٔ حضار درس‌آموز بود و از چند سخنرانی، بیشتر در دل مردم اثر کرد. مردم متوجه شدند اگر کسی می‌خواهد راه شهدا را بیاموزد، باید رفتار آنان و اهتمامشان به انجام تکالیف الهی را تقلید کند.

نماز جماعت که تمام شد، مردم دوباره از شهید صیاد دعوت کردند تا از خاطرات شهدا و فرهنگ ایثار و شهادت برایشان سخن بگوید.<sup>۱</sup>

۱. به نقل از: روزنامهٔ جمهوری اسلامی، ش ۵۷۷۴، ۲۰ اردیبهشت سال ۷۸، ص ۱۲.



## فریاد آسمانی

آوازه‌اش همه‌جا پیچیده بود؛ فرمانده‌ای که هم شجاعتش بر سر زبان‌ها بود، هم ایمان و اعتقادش.

به پایگاه چهارم شکاری مأمور شده بودم. ظهر شده بود. دوست داشتم از نزدیک بینمش. سراغش را گرفتم؛ گفتند: در محوطه است. با تعجب گفتم: آنجا فقط یک نفر ایستاده که دارد اذان می‌گوید! گفتند: پس معلوم می‌شود اردستانی را نمی‌شناسی!

حساب کار دستم آمد. وقتی مقام اول یک مجموعه، بلند می‌شود و بی‌اعتنا به جاه و منصب مادی، وسط حیات اذان می‌گوید، یعنی اینجا حرف اول و آخر را نماز و احکام خدا می‌زند.<sup>۱</sup>

۱. سیدحمید مشتاقی‌نیا، همپای رعد، ص ۲۸.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## عزم جهادی برای نماز

دید بچه‌ها جایی برای نماز جماعت ندارند. هرکس گوشه‌ای از پادگان روی سنگ و کلوخ به نماز می‌ایستد؛ بعضی‌ها هم به صورت پراکنده نماز جماعتی می‌خوانند. دستور داد حسینیه‌ای داخل پادگان دوکوهه بسازند تا نمازهای جماعت را آنجا برقرار کنند.

مدتی گذشت دید کسی برای ساخت حسینیه اقدامی نکرده است. علت را پرسید؛ گفتند: بودجه نداریم. گفت: اینجا یک صندوق می‌زنیم، هرکس رد شد مبلغی بیندازد تا حسینیه ساخته شود. خودش هم کلنگی برداشت و به زمین زد تا نشان دهد که برای ساخت حسینیه جدی است.

با پیگیری‌های او بالاخره حسینیه پادگان ساخته شد و جایی سرپوشیده برای اقامه نماز جماعت در اختیار رزمنده‌ها قرار گرفت. این طوری اشتیاق نیروها برای برگزاری نماز جماعت بیشتر شد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. مریم برادران، پادگاران ۲: کتاب همت.



## کار و نماز

خیلی‌ها با فرمانده لشکر کار داشتند؛ ولی نمی‌توانستند در ساعت مشخصی او را پیدا کنند. مسئولیت او طوری بود که وقت بیکاری نداشت. بیکاری که نه، اصلاً فرصت نبود اگر کسی با او کاری دارد، به‌راحتی بنشیند و با فرمانده خود صحبت کند. فرماندهی لشکر کاری سخت و پیچیده بود.

از طرفی فرمانده لشکر، فرمانده لشکر اسلام بود و باید به رسم مسلمانی، ارتباطش با زبردستان را تقویت می‌کرد و در هر فرصتی گامی برای خدمت به آنان برمی‌داشت.

برای حل این مسئله، ابتکار جالبی از خود نشان داد. نیم ساعت قبل از اذان به مسجد می‌رفت و می‌نشست؛ این‌گونه هر کس با او کاری داشت می‌دانست اگر هیچ‌جا دستش به فرمانده لشکر نرسد، نیم ساعت قبل از نماز می‌تواند او را در مسجد پیدا کند و به‌آسودگی حرفش را با وی در میان بگذارد. این ابتکار سردار شهید محمود کاوه، علاوه‌بر آنکه قدمی در راه رفع مشکلات و رسیدگی به امور زبردستان محسوب می‌شد، روشی غیرمستقیم برای جذب دیگران به مسجد بود و باعث می‌شد توفیق نماز جماعت نیز عاید دیگران شود!



## خنثی سازی توطئه های فرهنگی

از آموزش و پرورش یا همان وزارت فرهنگ رژیم شاه که انتظار نمی رفت به فکر آخرت بچه های مردم باشند؛ چراکه کار فرهنگی شان آموزش سرود و رژه دختران و پسران و این گونه کارها بود. مصطفی برای کار فرهنگی، منتظر اقدام دیگران نمی ماند. خودش دست به کار شد و گوشه هنرستان، کتابخانه ای راه انداخت. کتاب های انقلابی را به این بهانه دست بچه ها می رساند.

بعد هم رفقای بی را که دوروبرش جمع می شدند، به خط کرد و نماز جماعت را به راه انداخت. خبر به گوش ساواک رسید که یک بچه مدرسه ای توانسته شعائر دینی را احیا کند و هم سن و سال هایش را به صفوف نماز جماعت بکشانند. مصطفی نماز جماعت را در نظام آموزشی و پرورشی رژیم به راه انداخت که می کوشید پسران و دختران را از فرق سر تا نوک پا غرب زده تربیت کند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. براساس خاطراتی از شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی پور، انتشارات روایت فتح



## راز توفیق یک فرمانده

نیمه‌های شب، نفر اول بود که به مسجد می‌آمد. نماز شبش را در مسجد گردان می‌خواند. همین عمل خالصانه فرمانده گردان بود که نیروهایش را نماز شب خوان کرد؛ به طوری که گردان او به گردان مخلصان مشهور شد. نیروها از فرمانده‌شان می‌آموختند چگونه باید خود را به خدای خویش نزدیک کنند.<sup>۱</sup>

بعد از آموزش‌های سخت شبانه، بچه‌ها به نماز شب می‌ایستادند. کسی نبود که نماز شب نخواند. یک شب قبل از اذان صبح در مسجد بودم. مسئول تبلیغات آمد که ضبط را روشن کند تا قرآن و اذان پخش شود. اشتباهی چراغ مسجد را روشن کرد. حاج احمد امینی بعد از سختی‌های آموزش شبانه که طاقت همه را ربوده بود، در گوشه مسجد به نماز ایستاده بود.<sup>۲</sup>

.....  
۱. مرتضی سرهنگی، نماز، ولایت، والدین، ص ۳۸.

۲. عباس هاشمیان، نماز، ولایت، والدین، ص ۴۶.





دعوت به نماز در سیره شهیدان

## شور نماز

در ایامی که شبانه‌روز برای تدوین و مونتاژ فیلم‌ها در صداوسیما بودیم، وقت نماز که می‌شد، همین‌که قرآن شروع می‌شد، شهید سیدمرتضی آوینی قلم را زمین می‌گذاشت؛ لباس پوشیده و نپوشیده که گهگاه هم در طول مسیر می‌پوشید، بچه‌ها را صدا می‌کرد که نماز است و با جیبی که دم دست بود، به طرف مسجد بلال حرکت می‌کرد. کاری هم نداشت که کسی می‌رسد یا نمی‌رسد. مدتی صبر می‌کرد و بعد راه می‌افتاد.

بچه‌ها اشتیاق او را که می‌دیدند، انگیزه بیشتری پیدا می‌کردند. اتفاق می‌افتاد که بچه‌ها در طول مسیر سوار ماشین می‌شدند. ماشین پر از بچه‌ها می‌شد، به طرف مسجد بلال. همیشه از نخستین کسانی بود که وارد مسجد می‌شد...<sup>۱</sup>

.....  
۱. همسفر خورشید، ص ۶۳



## تا آخرین نفس

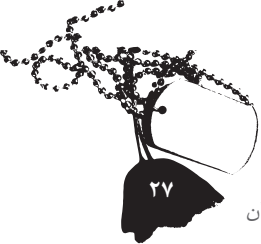
غلامعلی پیچک فرماندهی دوست‌داشتنی بود. همهٔ بچه‌های گردان از اخلاق نیک و رفتار مؤمنانهٔ او لذت می‌بردند و سعی می‌کردند در همهٔ امور، او را سرلوحه و الگوی خود قرار دهند.

وقتی غلامعلی مجروح شد، دیدیم خون فراوانی از او می‌رود. حالش اصلاً مساعد نبود. ما هم امکانات درمانی چندانی نداشتیم. باید او را به عقب می‌رساندیم. بچه‌ها به تکاپو افتاده بودند تا هرچه زودتر فرماندهی را که بر قلب‌هایشان حکومت می‌کرد از آن وضع نجات بدهند. غلامعلی به شدت درد می‌کشید، با این حال خویشتن‌داری می‌کرد و ذکر می‌گفت.

به زحمت کمی خودش را بلند کرد. در واقع فقط توانست سرش را بالا بیاورد. بعد شروع کرد به نماز خواندن. او نمازش را به صورت خوابیده خواند. نماز را تمام کرد و اندکی بعد، پیش از آنکه بتوانیم او را به عقب منتقل کنیم، به شهادت رسید.

آن‌قدر بچه‌ها به او علاقه داشتند که از آن پس تصمیم گرفتند با تاسی به فرمانده شهید خود، نمازهایشان را سر وقت به‌جا بیاورند.<sup>۱</sup>

۱. براساس روایتی از مجموعه خاطرات شهید غلامعلی پیچک، سایت شهید آوینی.



## تسلیم نگاه شیدایی!

یک ساعتی مانده به اذان صبح، جلسه تمام شد، آمدیم گردان. قبل از جلسه همه رفته بودیم شناسایی. عبدالحسین طرف شیر آب رفت و وضو گرفت. فشار کار، بیشتر روی او بود و احتمالاً از همه ما خسته‌تر؛ اما بعد از اینکه وضو گرفت شروع به خواندن نماز کرد.

ما همه به سنگ رفتیم تا بخوابیم. فکر نمی‌کردیم او حالی برای نماز شب داشته باشد؛ اما او نماز شب را خواند. اذان صبح همه را برای نماز بیدار کرد: بلند شین نمازه. بلند شدیم؛ پلک‌هایمان را به هم مالیدیم؛ چند لحظه طول کشید. صورتش را نگاه کردم؛ مثل همیشه می‌خندید. انگار دیشب هم نماز باحالی خوانده بود. دیگر رویمان نشد که به خوابمان ادامه دهیم!



## توپ و نماز!

قبل از انقلاب یک پایش در خیابان و مبارزه بود، پای دیگرش در ورزشگاه. صادق یک فوتبالیست حرفه‌ای بود که به دلیل آنکه از مبارزه بازنماند، دعوت مریبان بزرگ را نپذیرفت. بعد از انقلاب پایش به جبهه باز شد و در شمار فرماندهان موفق و دلیر سپاه اسلام درآمد. از طرفی هم از ورزش و رسالت فرهنگی خود را در قبال جوانان غافل نبود.

صادق مزدستان در فرصت‌هایی که به قائمشهر می‌آمد، تیم فوتبال شهید رجایی را تشکیل داد. فوتبالیست‌های موفق و جوان شهر، زود گردش جمع شدند، و تیمی حرفه‌ای به وجود آمد. صادق هم کاپیتان تیم شد. او با اخلاق نیکش روی همه اثر می‌گذاشت. خواندن نماز جماعت توسط بازیکنان تیم فوتبال، آن‌هم در مستطیل سبزرنگ و در مقابل چشم هوادارن، کاری بدیع و زیبا بود که با ابتکار صادق انجام می‌شد. این حرکت ارزشی در فضای آن روز بسیار تأثیرگذار بود. هم بازیکنانی متوجه می‌شدند که باید به معیارهای اخلاقی، بیش‌ازپیش پایبند باشند و هم تماشاگران یاد می‌گرفتند ارزش‌های دینی در رأس همه فعالیت‌هاست، و ورزش منهای اخلاق، ارزشی ندارد.

گاهی بعضی از تماشاگران هم به صفوف نماز می‌پیوستند و صحنه‌هایی زیبا از حاکمیت ارزش‌ها بر جان و دل جوانان را به نمایش می‌گذاشتند. تیم فوتبال شهید رجایی، نمونه‌ی یک تیم اخلاق‌محور شده بود.<sup>۱</sup>

۱. برگرفته از آرشیو خاطرات کنگره سرداران شهید استان مازندران.



## نماز، راز دیدار

شهید برونسی آن چنان به نماز و قرآن اهمیت می داد که من و خواهر و برادرانم را از همان سن خردسالی به یادگیری قرآن و خواندن نماز تشویق می کرد. هنگامی که از جبهه به خانه بازمی گشت، بچه ها را دور خود جمع می کرد و می گفت می خواهم شما را خمینی بار بیاورم و به ما آموزش قرآن و نماز می داد.

من ده ساله بودم و بسیار بازیگوش. یک روز پدر بعد از آموزش قرآن از ما خواست تا آن را بخوانیم. همه خواندند؛ اما بازیگوشی مانع شده بود تا من بتوانم قرآن را یاد بگیریم. آن روز شهید برونسی گفت: امروز نباید ناهار بخوری تا خیلی خوب قرآن را یاد بگیری! من هم قبول کردم و قرآن را یاد گرفتم. بعد از ظهر آن روز پدرم قبل از رفتن به جبهه به من گفت مهدی جان اگر قول بدهی نماز خواندن را یاد بگیری، وقتی برگشتم یک هدیه خوب برایت می آورم.

من هم قبول کردم که قرآن و نماز را تا برگشتن او خوب یاد بگیرم. طی مدتی به عشق برگشتن پدر به خواندن نماز و قرآن مسلط شدم؛ اما آن روز آخرین دیدار بود...<sup>۱</sup>

.....  
۱. خاطرات فرزند سردار شهید عبدالحسین برونسی در مصاحبه با رجانیوز.



## قاطعیت برای خدا

با قایق گشت می‌زدیم. چند روزی بود عراقی‌ها راه‌به‌راه به ما کمین می‌زدند. سر یک آبراه، قایق حسین پیچید روبه‌رویمان. ایستادیم و حال و احوال کردیم. پرسید: چه خبر؟

- آره حسین آقا، چند روز بود قایق خراب شده بود. خیلی وضعیت ناجوری بود. حالا که درست شده، مجبوریم صبح تا عصر گشت بزنین، مراقب بچه‌ها باشیم. عصر که می‌شه، می‌پریم پایین، صبحونه و نهار و شام رو یکجا می‌خوریم. پرسید: پس کی نماز می‌خونی؟ گفتم: همون عصری. گفت: بی‌خود. بعد هم وادارمان کرد پیاده شویم. همان‌جا لب آب ایستادیم نماز خواندیم.<sup>۱</sup>

۱. فاطمه غفاری، یادگاران ۷: کتاب خرازی، ص ۲۲.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## فرماندهی که مکبر شد

فرماندهی لشکر، کم جایگاهی نیست. چند هزار نیرو تحت امر یک فرمانده لشکر قرار دارند و او امرش را اطاعت می‌کنند.

حسین خرازی فرمانده لشکر بودی که خیلی‌ها او را فاتح خرمشهر و یکی از موفق‌ترین و نام‌آورترین فرماندهان سپاه اسلام می‌دانند.

برای نشان دادن اهمیت نماز، و اینکه بفهماند فرمانده لشکر خمینی در مقابل خدا و احکام شریعت، خاضع و مطیع است، وقت اذان رفت جلوی نمازخانه. چند نفر در صف اول برایش جایی باز کردند. حاج حسین خرازی با همان خنده همیشگی‌اش از آنان تشکر کرد. رفت جلوتر و در میان بهت همگان، میکروفون را گرفت و ایستاد به مکبری!

همه از این کار او تعجب کردند. به‌طور معمول مکبری را افراد کم‌سن‌وسال به عهده می‌گرفتند؛ اما این بار فرمانده یک لشکر فاتح و سربلند آمده بود و با افتخار برای اقامه فریضه الهی، تکبیر می‌گفت. این اقدام آموزنده شهید خرازی، درسی فراموش‌ناشدنی برای همه نیروها بود و روحیه‌شان را دوچندان ساخت.<sup>۱</sup>

۱. براساس روایتی از هم‌رزم شهید، پایگاه مرجع شهید حاج حسین خرازی.



## یک پله بالاتر

ساعت یازده شب بود. توی قرارگاه نشسته بودیم و حرف می‌زدیم؛ صحبت از اراده انسان بود.

کسی پرسید: برای تقویت اراده چه باید کرد؟ مثلاً اگر کسی بخواهد شب‌ها کمتر بخوابد یا هر ساعتی که خواست بیدار شود، چه کار باید بکند؟ شهید محمد بروجردی هم در جمع ما بود. گفت: هرکس آیه آخر سوره کهف را قبل از خواب بخواند، هر ساعتی که بخواهد بیدار می‌شود.

حرفش برایمان جالب بود. تصمیم گرفتم این مطلب را همان شب امتحان کنم. آیه را چند بار خواندم و خوابیدم. صبح بیدار شدم. اوایل اذان بود. شهید بروجردی را دیدم که به نماز ایستاده بود. نمازش را که تمام کرد، گفت: مگه شما دیشب آیه آخر سوره کهف رو نخوندی؟ پس چرا خواب موندی؟!

- چرا! تصمیم داشتم اول اذان بیدار شوم، که شدم! چطور مگه؟

- آخه من فکر کردم می‌خواهی برای نماز شب بیدار شی.

گفته ایشان کنایه از این داشت که چرا برای نماز شب بیدار نشده‌ام. در دلم غوغایی به پا شد. خیس عرق شدم و شرمندۀ این همه بزرگی و جوانمردی<sup>۱</sup>.

۱. سردار غلامرضا جلالی، آرشیو خاطرات لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع).





دعوت به نماز در سیره شهیدان

## رسم شیدایی

شهید سیدمجتبی هاشمی خودش را مبلغ نماز می دانست. قبل از انقلاب وقتی اذان می شد، در هر مکانی که بود، بی توجه به نگاه پرسشگر مردم می ایستاد و با صدای بلند اذان می گفت.

با تأکیده‌های سید، رزمندگان جبهه فدائیان اسلام در ذوالفقاریه آبادان، نمازها را همواره در اول وقت و به جماعت می خواندند.

رسم دیگری که سیدمجتبی در میان نیروهای خود به یادگار گذاشت، این بود که قبل از هر عملیات و حمله‌ای، همه با هم بایستند و نماز بخوانند. همین روش تربیتی او بود که باعث شد حتی بعد از شهادتش و حتی در سال‌های بعد از اتمام جنگ، رزمنده‌های کوی ذوالفقاریه قبل از انجام هر کار مهم و سرنوشت‌سازی در زندگی شخصی، به نماز می ایستادند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. به روایت هم‌زمان شهید هاشمی، پایگاه مجازی خاطرات سیدمجتبی هاشمی.



## نماز برای همه

مردی میان سال هر روز در نزدیکی مسجد جلوی مغازه اش می نشست، اما هنگام نماز به مسجد نمی رفت. سعید مستوفی که از کودکی دلش می خواست همه را جذب مسجد کند، یک روز به طرفش رفت و با رعایت ادب و متانت سلام کرد و پرسید: ببخشید آقا، ساعت دارید؟

- بله، دوازده و نیم است. می خواهی چه کار پسرم؟

- چیزی نیست می خواهم به مسجد بروم؛ خواستم بدانم چقدر تا شروع نماز فرصت دارم.

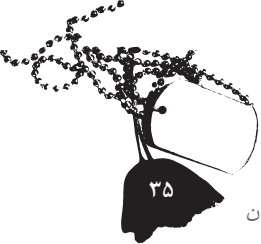
مرد خوشش آمد: آفرین پسر خوب؛ کمتر بچه ای به سن و سال تو این قدر به فکر نماز است.

سعید فردای آن روز هم به سمت آن مرد رفت و سلام کرد. مرد با دیدن او لبخند زد؛ جواب سلامش را داد و پرسید: باز هم می خواهی بدانی ساعت چند است؟!

- نه عمو جان! این دفعه خواستم حالتان را بپرسم.

مرد کمی تعجب کرد. سعید پرسید: می بخشید عمو جان، شما که همسایه مسجدید، چرا موقع اذان به مسجد نمی روید؟ مرد تأملی کرد و گفت: دلیل خاصی ندارد پسر جان؛ همین طوری!

سعید حدیثی درباره ثواب نماز جماعت خواند، کمی هم توضیحش داد



دعوت به نماز در سیره شهیدان

و بعد خداحافظی کرد و به طرف مسجد رفت. مرد در فکر فرو رفته بود. ناگهان از جایش برخاست. سعید را صدا زد و گفت: صبر کن پسر، صبر کن وضو بگیرم، با هم به مسجد برویم.

آن مرد پایش به مسجد باز شد. مدتی بعد هم مسئولیتی را در مسجد پذیرفت و در شمار خادمان نماز و محراب درآمد.<sup>۱</sup>

.....  
<sup>۱</sup> رضا عبدالهی صابر، شب و شبنم، ص ۱۵ و ۱۸.



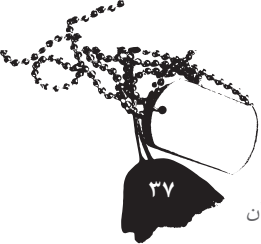
## شهد گوارا

نماز خواندنش را که می دیدی احساس می کردی انگار لذتی بالاتر از آن  
برایش معنا ندارد. گوشت و پوست و استخوانش با نماز انس گرفته بود.  
همیشه با وضو بود. صدای اذان را که می شنید، هر جا که بود، می گشت و  
مکانی برای نماز پیدا می کرد. خودش می گفت: از چهارم دبستان تا کنون  
همه نمازهای پنج گانه را سر وقتش به جا آورده ام.

دوست داشتم بدانم چگونه با نماز آشنا شده است. تعریف می کرد:  
زمان کودکی، پدرم مرا به اتاقی دیگر می برد و در خلوت و با مهربانی و  
زبان کودکی مرا با ذکرهای نماز آشنا می کرد. پدر صبوری نشان می داد و  
نماز را کلمه به کلمه و با حوصله به من می آموخت.

علی نوری جانباز شیمیایی بود. لحظات آخر عمرش او را به حمام  
بردیم. زیبا و پاکیزه شده بود. انگار آماده وداع بود. رویش را به سمت قبله  
کرد و به آهستگی نماز خواند. نمازش مثل همیشه شیرین و تماشایی بود.  
مشغول راز و نیاز با معشوق حقیقی خود بود و ذکر او را بر لب داشت  
که مرغ جاننش پر گشود و قفس تن را به مقصد وصال و جاودانگی ترک  
کرد.<sup>۱</sup>

۱. عبدالرضا سالمی نژاد، یادمان سردار شهید علی نوری ممینی، ص ۴، ۶ و ۲۸.



## جای خالی نماز

مستقیم نصیحت نمی‌کرد؛ اما حرف‌هایش را طوری می‌زد یا کارهایش را طوری انجام می‌داد که افراد تشویق به انجام اعمال خیر و کسب ثواب بشوند. با اینکه فرمانده بود و نیروها برای حرف‌هایش اعتبار خاصی قائل بودند، سعی می‌کرد توصیه‌های معنوی یا اخلاقی‌اش را از حالت دستوری خارج کند.

یک صبح جمعه که در مسیری می‌رفتیم، حسین گفت: بچه‌ها، ما که عجله نداریم. برویم نیم ساعتی شنا کنیم و بیاییم. همه استقبال کردند؛ چون شنا کردن در هوای گرم و شرجی جنوب، واقعاً لذت‌بخش بود. دقایقی قبل از بیرون آمدن هم حسین گفت: رفقا، حالا که توی آبیم و روز جمعه هم هست، خوب است غسل جمعه هم بکنیم. پیشنهاد بجایی بود. بچه‌ها همان جا نیت کردند و غسل ارتماسی انجام دادند.

برای نماز اول وقت یا جماعت هم با همین روش تذکر می‌داد. گاهی به نیروهایش می‌گفت: حالا که منتظر فلان کاریم و فرصتی باقی است، چند رکعت نماز قضا برای خودمان یا امواتمان بخوانیم. یا اگر شب بود و وقت تمرین نظامی و پیاده‌روی می‌گفت: خوب است چند دقیقه‌ای تا نفسمان جا بیاید نماز شبمان را هم بخوانیم.<sup>۱</sup>

۱. روایتی از خاطرات سردار شهید حسین دهستانی، کنگره سرداران شهید استان یزد.



## جایزه برای کودکان

مرتضی از منطقه که باز می‌گشت، وقتش را برای مسجد می‌گذاشت. مقید بود تا آنجا که ممکن است با صدای خودش در وقت نماز، اذان بگوید. یک کار جالب دیگری هم انجام می‌داد که بسیار تأثیرگذار بود. او بچه‌های کوچک را که به مسجد می‌آمدند، دور خود جمع می‌کرد و با محبت و حوصله، به آنان نماز یاد می‌داد. هر یک از بچه‌ها که می‌توانست نماز را خوب و درست بخواند یک جایزه از مرتضی می‌گرفت.

این روش او در بین اهالی روستا دهان‌به‌دهان می‌چرخید و باعث می‌شد بچه‌های دیگر هم به مسجد بیایند و سعی کنند نماز خواندن را خوب و بی‌غلط بیاموزند و از دست مرتضی جایزه‌ای بگیرند.

خیلی از مردان و زنان مؤمن روستا، یادگیری نمازشان را مرهون زحماتی‌اند که شهید مرتضی شادلو در زمان کودکی‌شان برایشان کشیده است.<sup>۱</sup>

.....  
۱. بنیامین شکوه‌فر، سردار کوهستان، ص ۵۶.



## کار همیشه هست!

مهدی اگر در جبهه بود که هیچ؛ اما وقتی به روستا می‌آمد، از صبح همراه پدر و مادر به باغ می‌رفت و در کارها به آنان کمک می‌رساند. آن روز، جمعه بود و کارهای مربوط به باغ تا ظهر طول کشید. نزدیک ظهر، مهدی دست از کار کشید و رو کرد به پدر و مادرش و گفت: وقت اذان است، برویم نماز جمعه، نماز را بخوانیم و برگردیم.

مادر گفت: این همه کار روی دستمان مانده؛ برای چه برویم نماز جمعه؟ همین جا نمازی می‌خوانیم و به کارمان ادامه می‌دهیم.

مهدی با مهربانی و لبخند شروع کرد به صحبت: کار همیشه هست، کار دنیا هیچ‌وقت تمامی ندارد. شما که می‌خواهید نماز بخوانید، خوب چه بهتر که این نماز را به جماعت بخوانید و خدا را بیشتر از خودتان خشنود کنید. به نماز جمعه هم که برویم و صفوف آن را مستحکم کنیم، دشمن را روسیاه و مأیوس کرده‌ایم... .

حرف‌هایش به دل پدر و مادر نشست. همه با هم بلند شدند و به سمت مصلاهی نماز جمعه حرکت کردند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. حمیدرضا بی‌تقصیر، بالاباندان: زندگی‌نامه و خاطرات سرداران شهید معلم؛ قوام، یغمایی، جعفریان، شهبابیان و براهنی‌فر، ص ۸۲.



## بانگ مهربانی

در تمام مدتی که من با شهید محمود پایدار بودم، نماز شبش را ترک نکرد و همیشه با وضو بود. برای هر کاری وضو می گرفت. وقتی می خواست به شناسایی برود، وضو می گرفت. وقتی می خواست تمرینات صبحگاهی را شروع کند، وضو می گرفت؛ حتی برای سخنرانی و غذا خوردن. یک بار قرار بود به اتفاق سردار سلیمانی و سردار رحیم صفوی رأس ساعت سه بعد از ظهر جلسه ای تشکیل شود. سردار سلیمانی پرسید: پس پایدار که جاست؟ چرا نیامده؟ رفتم به سراغش. دیدم کنار تانکر آب نشسته و وضو می گیرد. گفتم: سردار سلیمانی سراغ تو را می گیرد؛ همه در جلسه حاضرند. گفت: هنوز مدتی تا شروع جلسه مانده؛ در وقت مقرر به جلسه می آیم؛ ما به خاطر همین نماز است که به جبهه آمده ایم.

وقتی موقع نماز می شد گاه می ایستاد و اذان می گفت. با صدای اذان او همه وضو می گرفتند و نماز می خواندند. گاهی هم موقع نماز به همه چادرها سر می زد و با صدای مهربان و پر عطفش می گفت: رزمندگان اسلام، فدایتان شوم! نمازتان را فراموش نکنید.

هیچ وقت نشد که شهید پایدار با اصرار از بچه ها بخواهد که نماز بخوانند. او یک بار می گفت و می رفت؛ ولی با شنیدن صدای او کسی نبود که از جایش برنخیزد و وضو نگیرد.

سردار سلیمانی به شهید پایدار، لقب سلمان پایدار داده بود. شهید پایدار مثل سلمان فارسی، عابد، صبور و جهادگر بود.<sup>۱</sup>

۱. عباس هاشمیان، نماز، ولایت، والدین، ص ۲۳-۲۵.





دعوت به نماز در سیره شهیدان

## سبز، مثل بهار

اوایل انقلاب که پاسدارها با اشرار و منافقین مقابله می‌کردند، جوسازی‌هایی برضد آنها انجام می‌گرفت؛ برای همین بعضی جوانان و نوجوانان از نیروهای سپاه می‌ترسیدند و گمان می‌کردند آنان انسان‌هایی خشک و خشن‌اند.

شهید مهدی نصیریایی در آن حال و هوا، با لباس سبز سپاه به کوچه می‌آمد و با جوانان فوتبال بازی می‌کرد. این کار او برای بچه‌های محل بسیار جذاب بود. گاهی بچه‌های محله‌های اطراف هم جمع می‌شدند و دوست داشتند در آن بازی سهیم باشند. مهدی با این کار چند هدف را دنبال می‌کرد. در وهله نخست، تصویر غلط درباره پاسدارها را از بین می‌برد؛ ثمره دیگر کارش برقراری رابطه دوستانه با جوانان بود. دیگر اینکه، وقتی جوانان با او دوست می‌شدند، موقع اذان بازی را رها می‌کردند و همراهش به مسجد می‌رفتند. چیزی نگذشت که بر جمعیت نمازخوان‌های مسجد محلشان افزوده شد. از آن‌بین، بچه‌هایی بودند که نماز رمز تحول روحی‌شان شد و به صف رزمندگان جبهه اسلام پیوستند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. براساس خاطره‌ای از هم‌رزم شهید مهدی نصیریایی، مصاحبه اختصاصی نگارنده.



## ورود به نماز از باب الأئمه!

شیوه خاصی در جذب جوانان داشت. با کوچک‌ترین بهانه‌ای با یک جوان در محل رفیق می‌شد و او را به هیئت دعوت می‌کرد. ریخت و قیافه خیلی از این جوانان اصلاً به بچه مذهبی‌ها نمی‌خورد.

گاهی حتی خود من هم به سید می‌گفتم: اینها کی هستند می‌آوری هیئت؟ می‌گفت: کسی که در راه اهل‌بیت علیهم‌السلام هست که مشکلی ندارد؛ اما کسی که در این راه نیست، اگر بیاید توی هیئت یک گوشه بنشیند، و شما به او بها ندهید، می‌رود و دیگر هم بر نمی‌گردد؛ اما وقتی او را تحویل بگیرید، او را جذب این راه کرده‌اید. او مرحله‌به‌مرحله جلو می‌آید و نمازخوان هم می‌شود.

برنامه هیئت او با سه، چهار نفر شروع شد؛ اما بعد رسیده بود به سیصد، چهارصد جوان عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام که همه اینها نتیجه تواضع، فروتنی و اخلاص سید بود. خیلی از جوانان به‌بهانه مسئولیت در هیئت وارد این عرصه می‌شدند و به‌مرور پایشان به محافل مذهبی، به‌خصوص مساجد باز می‌شد. سید بچه‌ها را در هیئت به حال خودشان رها نمی‌کرد. رفتارش برای جوانان الگو بود و محبتش باعث می‌شد بچه‌ها به او ارادت پیدا کنند و همراهش به مسجد بروند و به نماز اهمیت بدهند.<sup>۱</sup>

۱. براساس روایتی از هم‌رزم شهید سیدمجتبی علمدار، مصاحبه اختصاصی نگارنده.



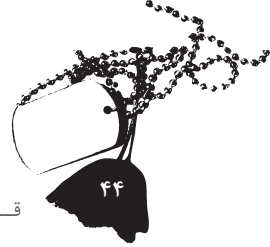
دعوت به نماز در سیره شهیدان

## بارانی که کویر دل را سیراب می‌کند

آمد پیش سیدمجتبی؛ خودش را معرفی کرد و گفت: آقاسید، پسران مرا باایمان کردی؛ من نمازخوان نبودم، شما مرا نمازخوان کردی؛ من بی‌چادر بودم، شما مرا چادری کردی... ما هرچه داریم از برخوردها و رفتار و اخلاق خوب شما و توجه اهل‌بیت و این روضه‌خوانی‌ها داریم. سید سرش را پایین انداخته بود و بی‌آنکه از تعریف و تمجیدهای زن، تغییری در چهره‌اش نمایان شود، متواضعانه پاسخ داد: پسران شما بزرگوارند. اینها معلم اخلاق من هستند و... .

شهید سیدمجتبی علمدار در وصیتنامه‌اش نوشته بود: اولین وصیت من به شما راجع به نماز است. چیزی را که فردای قیامت به آن رسیدگی می‌کنند، نماز است. پس سعی کنید در حد توانتان نمازهایتان را سر وقت بخوانید و قبل از شروع نماز از خداوند منان توفیق حضور قلب و خضوع در نماز طلب کنید.<sup>۱</sup>

.....  
۱. براساس خاطره‌ای از هم‌زم شهید سیدمجتبی علمدار، پایگاه مجازی فاتحان.



## یادگار ماندگار

اواخر اردیبهشت بود. دانش‌آموزان در محدودهٔ مرکز آموزشی در حال کشاورزی بودند. گرمای هوا به اوج رسیده بود و آنان هم حسابی خسته شده بودند. از مسئولان، سیف‌الله رستمی خواستند تا اجازه دهد ساعتی را در استخر مرکز شنا کنند. سیف‌الله در ابتدا با این درخواست مخالفت کرد؛ اما وقتی اصرار بچه‌ها را دید گفت:

ببینید بچه‌ها، مسئولیت اینجا بر عهدهٔ من نیست. باید صبر کنید تا مسئولش بیاید. الان هم که وقت نماز ظهر است. بیایید با هم یک نماز جماعت بخوانیم؛ من هم سعی می‌کنم وقتی مسئول اینجا آمد، راضی‌اش کنم و اجازهٔ شنا در استخر را بگیرم. بچه‌ها با شادی و خوش‌حالی از این پیشنهاد استقبال کردند.

مسئولیت آن مکان بر عهدهٔ من بود. وقتی از راه رسیدم با صحنهٔ زیبایی مواجه شدم که تاکنون در آن مرکز شاهدش نبودم. دانش‌آموزان همگی در صف‌های منظم، پشت سر شهید رستمی به نماز ایستاده بودند. از دیدن این صحنهٔ باشکوه به وجد آمدم. وقتی با شنا‌کردنشان موافقت کردم، شور و شوق و شادی، همه‌جا را فرا گرفت.

از آن پس با ابتکار شهید رستمی، هر روز نماز جماعت ظهر و عصر در آن مرکز برگزار شد. این نماز جماعت سال‌های بعد از شهادت او نیز همچون سنتی حسنه باقی ماند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. نریمان عبدی، قاموس عشق، ص ۹۸ و ۹۹.



## عهد با جانان

شهید نصر اصفهانی از نیروهای متدین ارتش بود. شاید نخستین کسی که برای نماز صبح خودش را به مسجد محل می‌رساند، ایشان بود. اگر می‌دید دوستانش به نماز اول وقت و جماعت بی‌توجه شده‌اند، به آنان تذکر می‌داد. بعد از نماز جماعت هم با اتومبیل خود همکاران را به مقصد می‌رساند.

بر اثر مجروحیت سختی که داشت در بیمارستان بستری شده بود. حالش بسیار وخیم بود. و آخرین روزهای حیات نورانی‌اش را سپری می‌کرد. به عیادت او رفتیم. چهره‌ای زرد و بدنی نحیف داشت. ورود ما با اذان ظهر هم‌زمان شد. ما را که دید کمی احوالپرسی کرد، بعد گفت: خواندن نماز جماعت مهم‌تر از عیادت من است. بهتر است به نمازخانه برویم.

این را گفت و خودش هم بلند شد و با تن رنجورش ما را تا نمازخانه بیمارستان همراهی کرد. با آن‌همه درد اگر روی تخت می‌افتاد و ناله می‌کرد، جای تعجب نبود؛ ولی بی‌توجه به حال بدی که داشت همراه ما به نماز جماعت آمد تا اهمیت آن را بیش‌ازپیش به ما بفهماند.<sup>۱</sup>



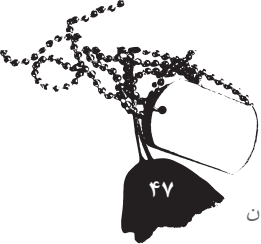
## نماز وصل

وقتی گلوله آرپی جی بالای سرش منفجر شد، دو سه بار صدایش کردم؛ دیدم جوابی نمی‌دهد. چون لباس غواصی پوشیده بود، آثار خون و جراحت پیدا نبود. نزدیک‌تر رفتم، دیدم خون از دهانش جاری است. دستم را زیر بغلش بردم تا بلندش کنم؛ دیدم دست اسماعیل جدا شد؛ اما جالب بود که با همان وضعیت ذکر می‌گفت.

داشتم او را به اورژانس می‌بردم. موقع نماز صبح بود. اسماعیل به من اشاره کرد و خیلی آرام گفت: نماز خوانده‌اید؟ نمازمان قضا نشود؟ تذکر بجایی بود. در آن وضعیت وخیم و اسفناک هم به فکر نماز بود. همه نمازمان را خواندیم؛ اسماعیل هم نماز آخرش را خواند و به وصال محبوب رسید.

شهید اسماعیل محمدی اهل نماز اول وقت بود؛ آن‌هم به جماعت. در جوار حرم امام رضا علیه السلام با خود و خدایش در عهد بسته و بر چند مسئله تأکید کرده بود؛ از جمله نماز اول وقت، با وضو بودن در همه اوقات و سبک نشمردن نماز. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: نماز اول وقت را با سعی و کوشش به جماعت به‌پا دارید و همیشه با وضو باشید.<sup>۱</sup>

۱. میثم میرعظیمی، سجده وصل، ص ۶۷



## معجزه نماز

زمانی که به "پادگان صفرپنج" اعزام شدیم، هیچ‌کدام از سربازان نماز نمی‌خواندند. روز اول که شهید رودباری سجاده‌اش را باز کرد و نماز خواند، همه با تعجب نگاهش کردند. افراد گروهان ما به شدت تحت تأثیر مهربانی، رفتار مؤدبانه و صحبت‌های شهید رودباری قرار گرفته بودند و درباره نماز از او می‌پرسیدند. او هم از اینکه بنشیند و ساعت‌ها با آنان بحث کند خسته نمی‌شد. با مهربانی و حوصله به حرف‌هایشان گوش می‌داد و سعی می‌کرد شمرده‌شمرده به پرسش‌ها و ابهاماتشان پاسخ بدهد.

این تأثیر به قدری شدید بود که پس از مدتی همه بیچه‌های گروهان به نماز خواندن رو آوردند. طوری شده بود که از گروهان‌های دیگر هم پیش ما می‌آمدند تا نماز جماعت بخوانند. شهید رودباری همواره به من می‌گفت: نماز معجزه‌هایی می‌کند که ما بی‌خبر از کنار آنان می‌گذریم و متوجه نمی‌شویم.

خودش طوری به نماز علاقه داشت که وقتی به یادش می‌افتیم، تصویر نمازش جلوی چشممان می‌آید. عجیب نبود که با نماز خواندنش سربازهای دیگر را متوجه خودش کرده بود.<sup>۱</sup>

.....  
۱. مرتضی سرهنگی، نماز، ولایت، والدین، ص ۳۶-۳۸.



## میوه، هرچه تازه‌تر، بهتر!

گاهی می‌نشست برای دوستانش استدلال می‌آورد و برایشان روشن می‌ساخت چرا باید نماز را اول وقت خواند.

سردار شهید محمد رودباری، به عبادت، به خصوص نسبت به نماز، نگاهی لطیف داشت و از این رو با چند جمله می‌توانست دل دوستانش را به دست آورد و آنان را به اقامه فریضه در اول وقت ترغیب کند؛ مثلاً می‌گفت: وقتی می‌خواهیم میوه بخریم، هرکس که زودتر به میوه‌فروشی برسد، می‌تواند میوه‌هایی تازه‌تر و درشت‌تر را برای خودش بردارد؛ اما کسی که دیرتر رسید، هرچند میوه نصیبش می‌شود، کیفیت آن میوه‌های تازه و رسیده و بزرگ را ندارد. خواندن نماز در اول وقت، مثل این است که بتوانی خودت را زود به میوه‌فروشی برسانی و میوه‌های آبدار و حسابی را برای خودت برداری!





## زبان کودکی

حسن آقا می‌خواست دوباره به جبهه برود. تازه داشت جای تیر و ترکش‌هایی که نصیبش شده بود، خوب می‌شد. آمد منزل ما برای خداحافظی. بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود و با آنان بازی می‌کرد. بچه‌ها از اینکه در کنار عمویشان بودند و بازی می‌کردند، حسابی خوش حال می‌شدند.

موقع رفتن، با همه ما وداع کرد؛ بعد شاد و خندان رو کرد به بچه‌ها و گفت: اگر قول بدهید نمازهایتان را همیشه بخوانید، من هم قول می‌دهم این دفعه که برگشتم برایتان سوغاتی خوبی بیاورم. بچه‌ها از ته دل خوش حال شدند. آنان به دلیل علاقه‌ای که به عمویشان داشتند، تشویق شدند نماز را جدی بگیرند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. براساس خاطره‌ای از شهید حسن محمودنژاد، آرشیو بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان قم.



## معنای بندگی

شهید امیر چمنی از کودکی با نماز جماعت و مسجد انس داشت. درحالی که بسیاری از همسالان او حتی نمازهای پنج‌گانه را به خوبی نمی‌شناختند، او پیش از رسیدن به سن تکلیف، با نماز آیات آشنا بود و احکام آن را نیز می‌دانست.

من و امیر به همراه تعدادی از همکاران به مأموریتی رفته بودیم. وقتی برگشتیم کمی از اذان گذشته بود. ما گرسنه بودیم و یک‌راست مسیر آشپزخانه را در پیش گرفتیم. یکی، دو لقمه بیشتر نخورده بودیم که ناگهان چشمان به امیر افتاد. غم و اندوه از چهره‌اش فوران می‌کرد! بسیار ناراحت به نظر می‌رسید. وضو گرفته بود. راه می‌رفت و با خودش می‌گفت: خدایا، مرا ببخش که از نماز اول وقت غافل شدم! خدایا تو بزرگواری؛ پناه بر تو... .

او رفت و در گوشه‌ای به نماز ایستاد. انگار لقمه غذا توی گلویمان گیر کرد! دیگر نتوانستیم چیزی بخوریم. به خودمان آمدیم و وضویی ساختیم و برای نماز آماده شدیم.<sup>۱</sup>

.....  
۱. طومار بندگی، ص ۱۸.



## دزد و نماز!

از داخل کوچه سروصدا بلند شد. ابراهیم از پنجره نگاه کرد و دید شخصی موتور شوهرخواهرش را برداشته و در حال فرار است. با سرعت به کوچه آمد و دنبال دزد دوید. یکی از بچه‌محل‌ها لگدی به موتور زد؛ دزد با موتور به زمین خورد و خون از دستش جاری شد. ابراهیم او را به درمانگاه برد و دستش را پانسمان کرد.

کارهای عجیب ابراهیم باعث شد دزد به او علاقه‌مند شود و همه‌جا به دنبالش برود. شب هم با هم به مسجد رفتند. دزد هم ایستاد کنار ابراهیم و نماز خواند؛ نمازی که شاید هیچ‌گاه از یادش بیرون نرود. بعد از نماز، ابراهیم کلی با او صحبت کرد و فهمید که آدم بیچاره‌ای است و از زور بیکاری از شهرستان به تهران آمده و دزدی کرده است.

ابراهیم با چندتا از رفقا و نمازگزاران حرف زد و شغل مناسبی برای آن آقا فراهم کرد؛ مقداری هم پول از خودش به آن شخص داد؛ شب هم با هم شام خوردند و استراحت کردند. وقتی بچه‌ها به این کار ابراهیم اعتراض کردند، در جواب گفت: مطمئن باشید اون آقا این برخورد رو فراموش نمی‌کنه و شک نکنید برخورد صحیح، همیشه کارسازه.<sup>۱</sup>

۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، سلام بر ابراهیم، با تلخیص.



## خودباوری دینی!

چند ساعت نشست و با او با سر مارکسیسم و تفکرات منحط و ضد دینی‌اش بحث کرد. شیخ هرچه استدلال می‌آورد تا وجود خدا را اثبات کند، آن جوان که خودش را از سران مارکسیسم می‌دانست، توجیهی وسط می‌آورد و مدعی بود که خدایی در کار نیست.

شیخ دید وقت نماز شده است. مثل همیشه برخاست برای نماز برود. رو کرد به آن مارکسیست و گفت: بلند شو برویم، وقت نماز شده! جوان با تعجب گفت: من مارکسیست هستم و نماز نمی‌خوانم؛ شما بفرمایید. شیخ به تعارفش ادامه داد: بلند شو برویم ثواب نماز را از دست ندهیم.

جوان دوباره حرفش را تکرار کرد: به خدا من مارکسیست هستم!

شیخ حسین خنده‌ای کرد و گفت: الکی نگو! تو اگر مارکسیست هستی،

پس چرا به مارکس یا کمونیسم قسم نمی‌خوری؟!

شیخ آن قدر ادامه داد تا به توانست به او بقبولاند که فاصله‌اش از راه حق، بسیار نیست و هنوز می‌تواند برگردد و در مسیر الهی قرار بگیرد. آن جوان نیز پذیرفت که هنوز در اعماق قلبش به وجود خداوند ایمان دارد. او به‌مرور از مارکسیسم فاصله گرفت و به مسلمانی واقعی و اهل نماز تبدیل شد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. ابوالفضل چیت‌ساز، مسافر ملکوت (نگاهی به زندگی شهید آیت‌الله حسین غفاری)، ص ۲۵۵، با تلخیص.



## در معرض امتحان!

به او گفتم: حالا خسته‌ای. این همه راه را پیاده آمده‌ای. بنشین شامت را بخور. نفسی که تازه کردی، بلند می‌شویم با هم نماز را می‌خوانیم. یک شب که هزار شب نمی‌شود. نماز اول وقت هم که واجب نیست. خدا خودش می‌داند تو چقدر خسته‌ای؛ چقدر راه آمدی؛ الان تشنه و گرسنه هستی. سخت بگیر برادر، هستیم دور هم...!

ایستاد گوشه پیاده‌رو، نمازش را خواند؛ بی‌آنکه نگاه کنجکاو دیگران برایش اهمیتی داشته باشد.

از اینکه به حرف‌های من اعتنا نکرد، ناراحت نشدم که هیچ، خوش حال شدم از اینکه به من ثابت شد سفارش‌های مکرر شیخ برای نماز اول وقت، مخصوص پامنبری‌هایش نیست! و خودش بیشتر از دیگران به آنچه می‌گوید عمل می‌کند. من می‌خواستم امتحانش کنم. شهید محمدزمان ولی‌پور مثل همیشه سربلند ماند. دلدادگی او توجه مرا به نماز بیشتر کرد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. سیدحمید مشتاقی‌نیا، مسافر ملکوت



## میهمانی خدا

در اوایل انقلاب، هنوز اهمیت نماز اول وقت برای مردم به خوبی روشن نشده بود. هنوز خیلی از عادت‌های به‌جامانده از فرهنگ رژیم گذشته، در جامعه به چشم می‌خورد؛ اما شهناز سعی می‌کرد به نماز اول وقت مقید باشد. دوست داشت اهمیت این کار را برای ما هم جا بیندازد.

شهناز برای خودش لباس مخصوصی آماده کرده بود و هر بار موقع نماز آن را می‌پوشید. لباسش تمیز و زیبا بود. این کار او تعجب مرا برانگیخت. دوست داشتم علت این رفتارش را بدانم. وقتی سؤال را شنید، جوابی داد که مرا هم قانع کرد و جایگاه و اهمیت نماز را به من نشان داد.

شهناز گفت: چطور وقتی می‌خواهی به میهمانی بروی، لباسی آراسته می‌پوشی و خودت را مرتب می‌کنی؟ چه مجلسی بالاتر از میهمانی خدا؟ نماز خواندن مثل این است که داری به دیدار خدا می‌روی و می‌خواهی با او که بزرگ‌ترین شخصیت عالم هستی است، گفت‌وگو کنی. چه بهتر که در این دیدار و میهمانی بزرگ، لباسی مرتب و زیبا و پاکیزه به تن داشته باشیم.<sup>۱</sup>

.....  
۱. عبدالرضا سالمی‌نژاد، امدادگر بسیجی، شهید شهناز حاجی‌شاه، ص ۱۶.



## دعوت به نیکی

مدرسه که تعطیل می شد، یک‌راست می رفت مغازه پیش پدر، تا کمکش کرده باشد. پدر قدردان این محبت فرزند بود.

صدای اذان را که می شنید، مثل همیشه زود آماده می شد که برود مسجد و به نماز جماعت برسد. از پدر هم می خواست تا به سرعت مغازه را ببندد و با او همراه شود. گاه می شد که پدر می گفت: حالا چند دقیقه‌ای صبر کن؛ اجازه بده این کار را هم انجام بدهم؛ ان شاء الله من هم می آیم و به نماز می رسم... .

او با احترام برای پدر توضیح می داد این شیطان است که می خواهد من و شما نماز جماعت اول وقت را از دست بدهیم. شما تشریف بیاور با هم برویم مسجد، وقتی برگشتیم من قول می دهم هر کاری داشتید برایتان انجام بدهم. او با این لحن و دلیل، پدر را با خود همراه می ساخت.<sup>۱</sup>

.....  
۱. بُرُشی از خاطرات شهید عطاءالله اکبری، مصاحبه اختصاصی نگارنده با هم‌رزم شهید.



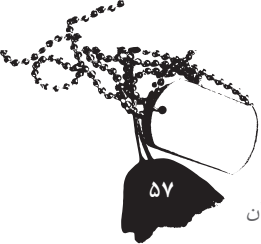
## یک دعوت قرآنی

منطقه گیلانغرب هوای خنکی داشت. شبها خوابیدن زیر پتو حسابی می‌چسبید و بیدار شدن و برخاستن را سخت می‌کرد. نوجوانی داشتیم که در همه کارها به دیگران کمک می‌کرد و خیرخواه دیگران بود. او اهل نماز شب بود و نیمه‌های شب در دل تاریکی برمی‌خواست، بی‌اعتنا به لذت خوابیدن در خنکای هوا و ضویری می‌ساخت و به نماز می‌ایستاد. هم دلش می‌خواست دیگران را نیز برای نماز شب بیدار کند تا از فیض آن بهره‌مند شوند، هم از حق‌الناس می‌ترسید نمی‌خواست حقی از کسی ضایع شود.

در نهایت فکری به نظرش رسید که کارساز بود. او که صدای زیبایی هم داشت، کمی قبل از اذان صبح، در گوشه‌ای از سنگر می‌نشست و با صدای زیبایی که داشت قرآن تلاوت می‌کرد. دوستانش از صدای دل‌نشین قرآن او بیدار می‌شدند و بی‌آنکه اعتراضی کنند با کمال میل وضو می‌ساختند و دقایقی قبل از اذان، نافله شب را به‌جا می‌آوردند.<sup>۱</sup>

۱. براساس خاطره‌ای منتشرشده در سایت مؤسسه جهانی سبئین.





## مسجد، سنگر تربیتی

مسجد الجواد علیه السلام در شهر مقدس مشهد، از مشهورترین پایگاه‌های انقلاب، و پاتوق نیروهای حزب‌الله بود که در تاریخ انقلاب و دفاع مقدس، نقش برجسته‌ای را ایفا کرده است.

یکی از شخصیت‌های فعال این مسجد که در تربیت نیروهای مخلص برای اسلام تأثیر بسزایی داشت، یک معلم روحانی بود به نام تدین. او قبل از انقلاب، دبستانی را تأسیس کرد که رویکرد مذهبی داشت، و مذهب را براساس نشاط و شادابی ترویج می‌کرد.

شهید تدین بچه‌ها را به مسجد می‌کشاند و به آنان نماز خواندن یاد می‌داد. بعد هم آنها را به حال خودشان رها نمی‌کرد؛ او برنامه‌هایی فرهنگی برای استمرار روح نمازخوانی و احکام‌محوری در نوجوانان تدارک دیده بود تا ارتباط آنان را با نماز و مسجد مستحکم‌تر کند. هرازگاهی بچه‌ها را به اردوهای یک‌روزه در باغ‌های اطراف مشهد می‌برد و همپای آنان به گردش و تفریح می‌پرداخت و هروقت بچه‌ها دورش جمع می‌شدند، چند مسئله شرعی یا نکته اعتقادی را به آنان می‌آموخت.

مسجد الجواد علیه السلام در طول دفاع مقدس، ۳۶ شهید را تقدیم اسلام و انقلاب کرد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. برگی از مجموعه خاطرات حجت‌الاسلام محمد مهدی ماندگار، مصاحبه اختصاصی نگارنده.



## گمشده‌ای در بحران

در نیمه‌شب‌ی از عملیات رمضان، در حال عبور از میدان مین بودیم. ما با آمبولانس پشت سر یکی از رزمندگان که جلوی ماشین پیاده می‌رفت، حرکت می‌کردیم که چرخ سمت راست بر اثر برخورد با مین ضد نفر ترکید، و خودرو متوقف شد.

هر لحظه امکان داشت خمپاره‌ای بر روی ماشین ما فرود بیاید و به همین دلیل وحشت کرده بودیم. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دوتا از بچه‌های تخریب با موتورسیکلت آمدند و بلافاصله مشغول مین‌یابی در محل و تعویض چرخ خودرو شدند.

کمی بعد دیدیم که یک نفر از آنان مشغول جهت‌یابی است و با قطب‌نما دنبال قبله می‌گردد. وقت نماز صبح شده بود. چگونه می‌شد در زیر آتش گلوله‌ها، جای امنی برای نماز پیدا کرد؟!۱

دیدن نماز خواندن آن دو تخریبچی همه را به شوق معنوی وا می‌داشت. احساس کردیم گمشده خود را در این وانفسا پیدا کرده‌ایم. من هم زیر منورها و تیرهای رسام، به نماز ایستادم. نماز را که سلام دادم، ایستادم تا به حضرت امام حسین علیه السلام عرض ادب کنم که موج انفجار مرا زمین‌گیر کرد. آن نماز صبح در میدان مین، چنان حال‌وهوایی داشت که هنوز بعد از دو دهه، غبطه لحظه‌ای از آن را می‌خورم.<sup>۱</sup>

۱. براساس خاطره‌ای منتشر شده در سایت مؤسسه جهانی سیطین.



## همت برای ادای تکلیف

نیروی وظیفه‌ای آمد بین بچه‌ها. هنوز با فضای معنوی جبهه، مانوس نشده بود. به نماز هم خیلی مقید نبود. باینکه از نظر نظامی می‌توانستیم به او امر و نهی کنیم، ترجیح دادیم خودش با حال و هوای جبهه انس بگیرد، و به رویش نیاوریم که می‌دانیم چندان به نماز مقید نیست.

یک شب داخل کانال بودیم که آتش سختی بین ما و دشمن بعثی درگرفت. شرایط بحرانی و خطرناک بود. متوجه آن برادر وظیفه شدم که به شدت ترسیده بود. وقت نماز صبح گروه‌گروه به مکانی که نمازخانه بود، می‌رفتیم و نماز می‌خواندیم. دیدم آن برادر وظیفه با تعجب به بچه‌ها نگاه می‌کند. گویا برایش عجیب بود که رزمنده‌ها با این همه خستگی و خطر، زیر حمله سنگین آتش، به نماز اول وقت تقید دارند.

آن روز که گذشت خودش گفت: تعجب کردم از اینکه دیدم همه رزمنده‌ها زیر آتش به نمازخانه رفتند و در کمال آرامش، بی‌آنکه آسیبی از تیرها و خمپاره‌ها ببینند خدا را عبادت کردند.

او از مشاهده نماز عاشقانه رزمندگان و درک نعمت توکل به خداوند قادر متعال، تحت تأثیر قرار گرفت و به صفوف اهل نماز پیوست. از آن پس او را نیز پای ثابت نمازهای جماعت می‌دیدیم.<sup>۱</sup>

.....  
۱. با اقتباس از آرشیو ستاد مرکزی اقامه نماز.



## فوتبال و نماز به رنگ خون

نقی با پیراهن مشکی منقش به «یاحسین» رفته بود با بچه‌های محل، فوتبال بازی کند. آن موقع فقط یازده سال داشت. برادرش جواد هم با او بود. یادش می‌آید نماز عصرش را نخوانده است. وسط بازی به بچه‌ها پیشنهاد می‌دهد با هم نماز بخوانند. چند نفر از بچه‌ها با او همراه می‌شوند. برای اینکه کسی پیشنهادش را نپذیرد، قرعه‌کشی می‌کنند و اسم نقی درمی‌آید. بقیه بچه‌ها هم رغبت پیدا کردند در این حرکت جمعی شرکت کنند. وسط زمین فوتبال نماز جماعت می‌خوانند و بازی را از سر می‌گیرند.

ناگهان صدای انفجار مهیبی زمین و آسمان را به هم دوخت. دشمن باز هم موشک زده بود. همسرم سراسیمه از سر کار به خانه آمد و سراغ جواد و نقی را گرفت. گفتم: توی کوچه در حال بازی‌اند؛ اما او کسی را در کوچه ندیده بود. هرچه گشتیم آنها را پیدا نکردیم. دلم شور میزد؛ دیگر آرام و قرار نداشتم. دو کوچه آن‌طرف‌تر، منزل شهیدی بود. مادر شهید برای کاری رفته بود پشت‌بام که با پیکر غرق به خون دو نوجوان مواجه می‌شود. موج انفجار آنان را پرت کرده بود آن بالا.

ما را خبر کرد. زود خودمان را رساندیم. یکی پیکر نقی بود که با همان پیراهن مشکی، آرام گرفته بود و آن یکی هم نیم‌تنه‌ای بود که از جواد به جا مانده بود.<sup>۱</sup>

۱. سیدحمید مشتاقی‌نیا، آخرین حلقه رزم



## راهنمای سعادت

شهید سیدعلی موسوی، تعهد خاصی به نماز اول وقت داشت. سعی می‌کرد نماز اول وقت را به جماعت بخواند. او نه تنها خودش به نماز اهمیت می‌داد، بلکه سعی می‌کرد به طریقی دیگران را هم به اقامه نماز در اول وقت حساس کند. البته برای تذکر به دیگران شیوه‌ای را در پیش می‌گرفت که باعث ناراحتی کسی نشود؛ برای مثال یک بار من و بعضی از مسئولان در جلسه‌ای بودیم و کارمان تا ظهر طول کشید. ناگهان سیدعلی در را باز کرد و سرش را آورد تو. بعد طوری وانمود کرد که انگار پرسشی برایش پیش آمده است. گفت: بیخشید، خواستم بدانم ظهر شده؟

ساعتمان را نگاه کردیم و جواب مثبت دادیم. سیدعلی تشکر کرد و در را بست. ما هم فهمیدیم که باید آماده شویم تا به نماز اول وقت برسیم.<sup>۱</sup>



## پیشتاز قافله

خیلی سعی می‌کرد آهسته از جایش بلند شود. طوری راه می‌رفت که کوچک‌ترین سروصدایی ایجاد نکند. به آرامی برمی‌خاست؛ وضو می‌گرفت و عاشقانه به نماز می‌ایستاد. دوست نداشت نماز شب خواندنش، مزاحمتی برای کسی ایجاد کند. گاهی نیمه‌های شب بیدار می‌شدم و از دیدن حرکات او لذت می‌بردم. حالتش حسرت‌برانگیز بود. در نجوا با خدا، حس باصفایی داشت که تنها می‌شد این حالت را در وصف مردان الهی جست. هم‌زمی و دوستی با چنین انسان وارسته‌ای برای من و همه آنانی که راز نیمه‌شبش را می‌دانستند، مایه مباهات بود. نماز شبش را که می‌خواند، نزدیک اذان صبح می‌آمد و به آهستگی و با مهربانی بیدارمان می‌کرد؛ می‌گفت:

برادر جان، بلند شو، وقت نماز شب است. من که حال ندارم، لااقل شما بلند شو، برای من هم دعا کن و از خدا مغفرت بخواه.<sup>۱</sup>



## از حرف تا عمل

اسماعیل از سیزده سالگی روزه می گرفت. به مسجد می رفت و نماز اول وقت را به جماعت می خواند و دعای کمیل را شب های جمعه فراموش نمی کرد. مادر بزرگش می گوید: داشتم نماز می خواندم که صدای دل نشین کسی را شنیدم که با اخلاص با خدا سخن می گفت. طاقت نیاوردم و پرده را کنار زدم. دیدم فرزند عزیزم «شهید اسماعیل قاسمی» است. پیش رفتم و پرسیدم: چرا این قدر در سجاده گریه می کنی؟ گفت: مادر جان، ناگهان به یاد جهنم افتادم و بی اختیار گریه ام گرفت.

اهل روستای «دشتبان» دماوند بود. به پیرزنی از فامیل گفت: ننه، چرا به نماز جمعه نمی روی؟ پاسخ داد: چون پیر شده ام و پایم درد می کند. با صلابت و لبخندی مهربانانه گفت: با عصایت به نماز برو که قامت خمیده تو مشتم محکمی است بر دهان ضدانقلاب داخلی و خارجی!

روستایشان مصلی نداشت، به مادرش گفت: خانم ها را جمع کن و به نماز جمعه شهر ببر. پاسخ شنید که ماشین نیست! او هم هر ماه از حقوقش پولی را کنار می گذاشت تا ماشین کرایه کند و زنان بتوانند به نماز جمعه برسند. دیگر کسی عذر و بهانه ای نداشت.<sup>۱</sup>



## فرش قرمز برای میهمان!

رفته بودم میان دو آب. یک راست رفتم سراغ حسین. از شهرمان راهی طولانی را طی کرده و خسته بودم. مدت‌ها بود که حسین را ندیده بودم. می‌دانستم که دل او هم برای من تنگ شده است. محل استقرارش را پیدا کردم. با بی‌تابی رفتم و صدایش کردم. او هم از دیدن من بسیار خوش حال شد. چشمانش برقی زد، در آغوشم گرفت و خیر مقدم گفت.

حرف‌های ناگفته‌ای داشتیم که باید ساعت‌ها می‌نشستیم، از هر دری می‌گفتیم و می‌شنیدیم؛ اما ربوبوسی مان که تمام شد، نخستین جمله‌ای که از حسین شنیدم این بود: وضو داری؟ اگر نداری زود باش بگیر، با هم برویم مسجد به نماز جماعت برسیم!

اصلاً خستگی یادم رفت. حسین بود دیگر؛ انتظاری جز این از او نبود! نماز برایش از همه چیز مهم‌تر بود. دوست داشتم مثل او باشم. لبخندی زدم و با شوق وضو گرفتم و همراهش به مسجد رفتم.<sup>۱</sup>

.....  
۱. طومار بندگی، ص ۲۹.





## عزمی برای عبادت

شهید محمود ریاحی مؤذن جمع ما بود. صبح‌ها با صدای دل‌نشین او برمی‌خاستیم و برای نماز آماده می‌شدیم. او به نماز جماعت اهمیت خاصی می‌داد و بچه‌ها را برای این کار عبادی تشویق می‌کرد.

مدتی بود که برای تمرین و آمادگی نظامی پیش از عملیات، به اطراف کارون اعزام شده بودیم. آنجا فضایی برای برگزاری نماز جماعت نداشت. شب که می‌شد، محمود غیث می‌زد. بیل و کلنگ را دست می‌گرفت و جایی می‌رفت. آن قدر از فشار تمرینات نظامی خسته بودیم که حوصله نداشتیم تعقیبش کنیم و ببینیم کجا می‌رود.

چند روزی گذشت. یک بار صدایمان کرد و از ما خواست تا همراهش به جایی برویم. به فاصله کمی از محل استقرار ما که البته در دید ما نبود، با همان وسایل محدودی که داشت نمازخانه ساده‌ای ساخته بود که رنگ و بوی اخلاص و بندگی می‌داد. وقتی دیدیم او این چنین بی‌ریا از استراحتش چشم پوشیده و به تنهایی و با دستان خالی برای رزمندگان نمازخانه ساخته، شرمندۀ صفای باطنش شدیم. از آن پس نماز جماعت را در آن مکان اقامه می‌کردیم.<sup>۱</sup>



## نماز جماعت خانگی

حجت الاسلام شهید حاج شیخ مهدی شاه‌آبادی به‌طور معمول توفیق نماز جماعت را از دست نمی‌داد. اگر نمی‌توانست به مسجد برود، در خانه خود نماز جماعت را برپا می‌کرد. وقتی یکی از پسرانش را می‌دید که مشغول خواندن نماز است؛ فوری پشت سرش می‌ایستاد و به او اقتدا می‌کرد. با این روش، هم به فرزند جوان خود شخصیت داده بود و هم اینکه اهمیت نماز جماعت را به خانواده نشان می‌داد.

به‌مرور فرهنگ خواندن نماز جماعت بین اهل خانه مرسوم شد. دیگر حتی اگر شیخ شهید هم در خانه نبود، اهل منزل نمازشان را به جماعت می‌خواندند. شیخ هیچ‌گاه برای نماز جماعت به‌طور تحمیلی یا به روش مستقیم و رسمی از فرزندانش دعوت نمی‌کرد. او روحیه جوانی آنان را لحاظ می‌کرد. خودش می‌ایستاد سر سجاده و اذان و اقامه را می‌گفت و در رکعت اول، سوره‌ای بلند را انتخاب می‌کرد و می‌خواند؛ این‌گونه دیگران فرصت داشتند تا وضو بگیرند و نماز را پشت سر ایشان اقامه کنند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. براساس خاطره‌ای منتشرشده در سایت شهدا و نماز.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## مربی در سایه!

شهید سیدمجتبی کریمی می‌دانست که برخی از دوستانش به قرائت نماز مسلط نیستند؛ اما اگر می‌خواست به شکل مستقیم به آنان تذکر بدهد، ممکن بود باعث رنجش آنان بشود. مدتی این مسئله ذهنش را به خود مشغول ساخته بود.

در نهایت فکری به خاطرش رسید. با دوستانش جمع شد و جلسه‌ی هیئت قرآن را تشکیل داد. همه می‌دانستند که او در قرائت کلام‌الله مجید، مهارت ویژه‌ای دارد. با کمال میل پیشش می‌نشستند تا قرائتشان را اصلاح کند.

سیدمجید با حوصله و دقت، قرائت صحیح قرآن و نماز را به آنان می‌آموخت و باعث شد تا دوستانی که با قرائت کامل نماز آشنا نبودند، نمازشان اصلاح شود.<sup>۱</sup>

.....  
۱. شکوه معراج، ص ۵۵.



## دعوت با غیر زبان!

اگر به هر جوانی چند بار گفته شود که نماز را بخوان یا اینکه مواظب باش ثواب نماز اول وقت را از دست ندهی، ممکن است به اقتضای سن جوانی یا دیگر اقتضائات روحی، از انجام این توصیه سر باززند. این ویژگی البته تنها مخصوص جوانان نیست. خیلی از افراد پابه‌سن‌گذاشته هم خوششان نمی‌آید کسی نصیحتشان کند.

دانشجوی شهید حسین بهرامی با اینکه در نزد دوستانش بسیار محبوبیت داشت، تا آنجا که می‌توانست از توصیه مستقیم به آنان پرهیز می‌کرد. ما وقت نماز را از حال و هوای حسین را می‌فهمیدیم. لحظاتی قبل از اذان وضو می‌گرفت و زیر لب زمزمه می‌کرد. گاه می‌شد حزن و اشک را موقع نماز در صورت او دید. احساس می‌کردیم در کنار یک عارف وارسته قرار گرفته‌ایم. خودبه‌خود تشویق می‌شدیم که همپای او به نماز بایستیم. شرممان می‌آمد در کنار حسین باشیم و او را آن‌گونه پایند نماز و عبادات ببینیم و خودمان را به غفلت بزنیم. می‌ایستادیم همپای حسین و گاه پشت سر او نمازی می‌خواندیم و خدا را برای داشتن چنین دوست صالح و خداجویی شکرگزار بودیم.<sup>۱</sup>

.....  
۱. براساس خاطره‌ای منتشرشده در سایت شهدا و نماز.



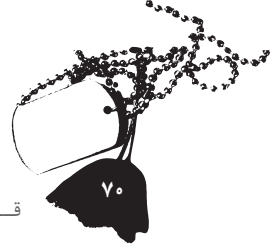
## توجه به خدا در همه جا

همه فامیل خوش حال بودند که طلبه‌ای در وزن معنوی شیخ محمد زمان آمده و در میهمانی عروسی شرکت کرده است. احترامش بر همه واجب بود. داشت ظهر می‌شد و همه در تکاپوی تدارک ناهار بودند. شیخ محمد به آهستگی برخاست و آماده نماز شد. او همان‌طور که به سمت گوشه‌ای خلوت می‌رفت، به چند نفر از ریش سفیدهای مجلس با لبخند یادآوری کرد که وقت نماز شده و خوب است از این فرصت دور هم بودن برای نماز هم بهره‌ای گرفته شود.

بعد از ریش سفیدها عده دیگری هم برخاستند. همه بلند نشدند؛ اما همان یک عده هم برای برگزاری نماز جماعتی زیبا در مجلس عروسی کفایت می‌کرد. میزبان هم به احترام آنان صبر کرد و بعد از اتمام نماز، سفره را انداخت.

بعضی از ریش سفیدها می‌گفتند اول بار است که در یک مجلس شادی، توفیق شده که به نماز اول وقتشان برسند. می‌گفتند: از اینکه نماز را خواندیم و آمدیم سر سفره انگار باری از دوشمان برداشته شده و احساس سبکی می‌کنیم. از باعث و بانی این اتفاق تشکر می‌کردند و برایش آرزوی عاقبت‌بخیری داشتند. امثال همین دعاها بود که شاید محمد زمان را با نعمت شهادت، عاقبت‌بخیر کرد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. سیدحمید مشتاقی‌نیا، مسافر ملکوت



## راه اینجاست

سر و رویمان خون‌آلود بود. تمنان بر اثر کتک‌های ناجوانمردانهٔ بعضی‌ها، حسابی کوفته و خسته بود. گرسنه و تشنه هم بودیم. همه‌جای اتاقک مخروطی‌ای که در اختیارمان گذاشته بودند، بوی لجن می‌داد. ساعات اولیه اسارت برای همه حال‌وهوایی غریب داشت. یکی دلش شکسته بود؛ یکی از درد و زخم جراحی ناله می‌کرد؛ یکی از آینده ناامید بود...

باید حرکتی می‌کردیم تا روحیه‌ها دوباره بازسازی شود. اگر کسی از همان ابتدا دچار سرخوردگی می‌شد، معلوم نبود بتواند تا آخر اسارت با شرایط کنار بیاید و روی پای خودش بایستد. آنجا فقط یک راه وجود داشت. یک نفر باید شروع می‌کرد تا بقیه هم از او یاد بگیرند.

بلند شدیم به نماز، یک نفر، دو نفر، سه نفر... دیگران نیز شهامت پیدا کردند تا گمشدهٔ خود را بیابند. گاهی وقت‌ها ارادهٔ یک نفر می‌تواند بر یک جمع اثر بگذارد. همهٔ آن ویرانه مملو شد از زمزمهٔ نماز، نمازهای بی‌وضو، بی‌طهارت ظاهر؛ اما پر از حس و حال و سرشار از توجه به خدا. نماز که خواندیم انگار سبک شده بودیم. انگار دیگر هیچ مشکلی، هیچ درد و رنج و کمبودی نداشتیم. ما خدا را داشتیم.

بعدها در کلام مقام معظم رهبری جمله‌ای به این مضمون دیدم که یاد فضای آن روز اسارت افتادم: در بحران‌ها گمشدهٔ انسان، نماز است.<sup>۱</sup>

۱. براساس خاطره‌ای از آزادهٔ سرفراز مهران حسینی، مصاحبهٔ اختصاصی نگارنده.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## مهر و محبت آمیخته با قاطعیت

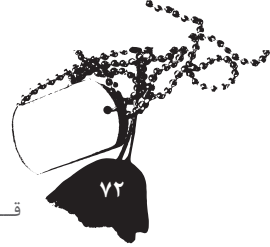
بچه‌های ما بین شش تا ده سال سن داشتند. شهید رجایی تأکید داشت که بچه‌ها دست کم قبل از طلوع آفتاب بیدار شوند؛ اما برخوردش به حالت دستوری نبود. همین قدر که توانسته بود ذوق و شوق نسبت به اقامه نماز را در دل فرزندان‌ش ایجاد کند، زمینه کافی برای رشد ایمانی آنان را فراهم ساخته بود.

او صبح می‌آمد بالا سر بچه‌ها می‌ایستاد و به حالت شوخی و البته با صدای بلند، خطاب به ما می‌گفت: هیس! یواش تر صحبت کنید، بچه‌ها خواب هستند! صدای گرم و طنزآلود پدر باعث می‌شد بچه‌ها تکانی بخورند و برای دل‌کندن از بستر آماده شوند.

آقای رجایی اگر می‌دید بچه‌ها هنوز از رختخواب جدا نشده‌اند، کنارشان می‌نشست و به آرامی شان‌هایشان را می‌مالید و با محبت و بزرگواری، به شوخی با آنان می‌پرداخت. وقتی بچه‌ها از جایشان بلند می‌شدند، ایشان پشت سرشان حرکت می‌کرد، شان‌هایشان را می‌گرفت و آنان را تا نزدیک محل وضو بدرقه می‌کرد. او با حالت خنده و شوخی، ضربه‌ای هم با کف دست به پشت بچه‌ها می‌زد تا فضایی پرعطوفت را برایشان رقم زده باشد.

با این روش، هم بچه‌ها عادت می‌کردند نماز صبح را مهم بدانند و به اقامه آن مقید شوند و هم اینکه از اصرار پدر برای بیداری در صبح، تلخکام نشوند و خاطره بدی در ذهن نداشته باشند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. حسن عسکری راده، رمز جاودانگی



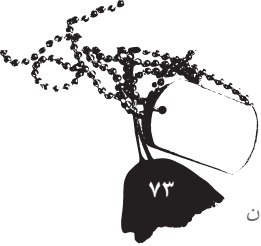
## پایی که در مسجد جاماند!

باینکه چند سالی از پیروزی انقلاب می گذشت، هنوز مسجد محله ما از غربت بیرون نیامده بود. عده ای گمان می کردند نماز خواندن در مسجد مخصوص پیرمردها و پیرزن هاست. برخی هم کارایی مسجد را محدود به زمان مرگ و میر افرادی دانستند.

حسن، بسیار باصفا و دوست داشتنی بود و با چهره بشاش و خنده هایش خود را در دل همه بچه های محل جا کرده بود. یک موتور گازی دست دوم داشت، و بچه ها دوست داشتند ترک آن سوار شوند و دوری بزنند و صفایی بکنند. حسن هم با استفاده از همین علاقه بچه ها نزدیک اذان مغرب موتورش را می آورد توی کوچه؛ یکی را پشت موتورش سوار می کرد و بقیه هم دنبالش می دویدند. بچه ها بی آنکه به طور مستقیم متوجه چیزی بشوند، ناگهان خودشان را نزدیک مسجد می دیدند و چشمشان به مردمی می افتاد که در حال وضو گرفتن و آماده شدن برای نماز بودند. حسن موتورش را گوشه ای می بست و خودش را به صفوف نماز می رساند. با این کار حسن کم کم رفت و آمد به مسجد برای بچه ها عادی شد، و مسجد از غربت درآمد و پاتوق بچه های محل شد.

حسن مهدی پور بعدها در عملیات خیبر در جزیره مجنون شهید شد؛ اما بچه هایی که ترک موتور گازی او سوار می شدند، امروز مردانی بزرگ و باایمان اند که نمی توانند از مسجد و نماز جماعت دل بکنند!

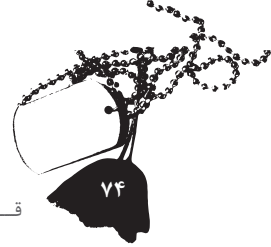




## تبلیغ به هر بهانه

بچه‌های فامیل که دورش جمع می‌شدند، به آنان احکام و نماز و مسائل اعتقادی را یاد می‌داد. البته حواسش بود که فضای خشک و یک‌جانبه ممکن است باعث دل‌زدگی بچه‌ها شود؛ برای همین به آنان اجازه می‌داد که حرف بزنند، نظر بدهند و سؤال مطرح کنند. خودش هم حرف‌هایش را با شوخی و خنده و مسابقه می‌آمیخت تا تنوعی ایجاد شود، و بچه‌ها رغبت بیشتری برای نشستن پای حرف‌های او داشته باشند.

توی جیب‌هایش بالاخره چیزی پیدا می‌شد که بتواند به بچه‌ها جایزه بدهد. بعد می‌پرسید چه کسانی نماز می‌خوانند و به آنان هم جایزه‌ای می‌داد تا تشویق شوند. جایزه‌هایش ارزش مادی چشمگیری نداشت، منبع درآمدش فقط شهریه مختصر طلبگی بود؛ اما همان جایزه کوچک و به‌ظاهر کم‌اهمیت، برای بچه‌ها جذاب و خواستنی بود. این‌طوری میهمانی‌هایش تبدیل می‌شد به محفلی برای اشاعه تعالیم مذهبی و فعالیت فرهنگی.<sup>۱</sup>



## این بانگ آزادی است، کز خاوران خیزد

یکی از مهم‌ترین اهدافی که باعث شد شهید نواب صفوی جمعیت فدائیان اسلام را تشکیل دهد، احیای امر به معروف و نهی از منکر بود. برای انجام امر به معروف و نهی از منکر روش‌های مختلفی وجود دارد که این گروه به فراخور شرایط و موقعیت اجتماعی و فرهنگی از آن روش‌ها بهره می‌گرفتند.

اعضای فدائیان اسلام هم عهد شده بودند که وقت اذان، هر جا که هستند، بایستند و با صدای بلند اذان بگویند. این کار، آن‌هم در دهه سی شمسی اقدامی شجاعانه و تأثیرگذار بود؛ زیرا جامعه، از زمامداران گرفته تا مردم، دچار خودباختگی فرهنگی و دینی شده بودند. شاید در شرایط حاکمیت دینی هم بسیاری خجالت بکشند در خیابان اذان بگویند؛ اما فدائیان اسلام حتی از رفتار اهانت‌آمیز برخی رهگذران نیز پروایی نداشتند و برای جلب رضایت الهی و عمل به تکلیف، با صدایی رسا اذان می‌گفتند.

اذان گفتن علنی در معابر دست‌کم سه فایده داشت. اول اینکه، برای اهل نماز یادآوری وقت عبادت بود. دوم آنکه، باعث می‌شد افراد سست‌ایمان، بر اظهار دین و عقیده قدرت و جرئت پیدا کنند. سوم اینکه، موجب می‌شد اهل گناه و معصیت در آن لحظات دست از رفتار شرم‌آور خود بکشند و به گوشه دنجی بروند.

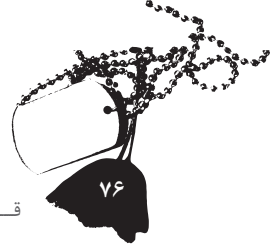
شهید نواب صفوی به نماز عشق می‌ورزید و این نگاه را به همه یارانش



دعوت به نماز در سیره شهیدان

منتقل کرده بود. او نغمهٔ دلنواز اذان را مقدمه‌ای برای بیداری فطرت‌ها و انس با خالق یکتا می‌دانست. قبل از آنکه دژخیمان شاه تیربارانش کنند نیز تکبیر می‌گفت.<sup>۱</sup>

.....  
۱. به نقل از: محمدمهدی عبدخدایی، ویژه‌نامهٔ *یا لثارات الحسین* علیه السلام



## دغدغه نماز

نمی‌توانست از کنار این مسئله به‌سادگی عبور کند که توی محل، مسجد باشد و نمازگزار نداشته باشد! وقتی دید در مسجد را قفل زده‌اند، خیلی ناراحت شد. آمد خانه، کتاب‌هایش را گذاشت داخل یک کارتن و به مسجد برد. گفتم: پسرم هنوز جای زخم‌های شکنجه روی تنت باقی است؛ مواظب باش باز شهربانی و ساواک برایت دردسر درست نکنند.

کتاب‌هایش را برد و توانست جایی از مسجد را برای تشکیل کتابخانه در اختیار بگیرد. هرچه پول دستش می‌رسید کتاب می‌خرید. چندین جلد کتاب هم از دوستانش گرفت و کتابخانه‌ای کوچک برای مسجد تشکیل داد. پای جوان‌هایی را که آمادگی جذب امور معنوی را داشتند به مسجد کشاند و با همان‌ها نماز جماعت را در مسجد به‌راه انداخت.

قبل از این شاید ده نفر هم در آن مسجد نماز جماعت نمی‌خواندند؛ اما تشکیل کتابخانه و تشویق جوانان باعث شد نمازهایی باشکوه در آنجا راه بیفتد.<sup>۱</sup>

.....  
۱. اصغر فکور، روز تیغ



دعوت به نماز در سیره شهیدان

## لذت بندگی

راه را می‌شناخت و نمی‌خواست کسی را به اجبار به راه بیاورد؛ اما وقتی با او همراه می‌شدی، تا آخر می‌رفتی. اوایل، گریزپایی‌ام را در لفافه گوشزد می‌کرد. می‌دانستم می‌خواهد مرا توی خط بیاورد.

شب‌ی بیدارم کرد و گفت: نمی‌خواهی نماز بخوانی؟

در آن سرمای زمستان در منطقه «ذبیذات» سنگ هم می‌ترکید. وقتی می‌دیدم با آب تانکر یخ‌زده برای نماز شب وضو گرفته، خجالت می‌کشیدم بلند نشوم. می‌گفتم: چرا؛ همین الان بلند می‌شوم؛ اما هنوز قدمی از من دور نشده بود که در خواب غفلت می‌افتادم و صبح بیدار می‌شدم.

علی ماهانی برای هرکسی روشی داشت. زور نمی‌گفت؛ اما تلاش می‌کرد لذت عمل را بچشانند؛ بعد دیگر کاری به کارت نداشت.

یک شب به هر سختی‌ای که بود، بلند شدم. وقتی آب سرد، خواب را از سرم پراند، تازه فهمیدم مناجات با خدا در دل شب، چه لذتی دارد! همان جا به زمین نشستم و دستانم را به آسمان بلند کردم. لذت نخستین نماز شب چنان در روحم اثر کرد که هنوز فراموش نکرده‌ام. دیگر هیچ‌وقت نشنیدم علی‌آقا حتی یک کلام درباره نماز شب با من حرف بزنند. به اصطلاح افتاده بودم تو خط.<sup>۱</sup>

۱. براساس خاطره‌ای منتشرشده، موم در سایت شهیدا و نماز.

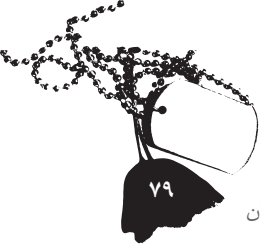


## فتح سنگر دشمن

روزی آمد و گفت می‌خواهم بروم کارخانه پپسی. با تعجب گفتم: علی آقا آنجا به درد تو نمی‌خورد. آدم‌هایی که آنجا کار می‌کنند بی‌نمازند. مگر خودت نمی‌گفتی آنان بهائی‌اند؟! اما او تصمیم گرفته بود که حتماً به کارخانه پپسی برود، و رفت.

روزی که برف سنگینی هم باریده بود، برف‌ها را پارو کرد؛ پتویی در همان محوطه انداخت و نماز جماعت را با ندای «عجلوا بالصلاة قبل الموت» شروع کرد. بچه‌هایی که مدت‌ها از ترس در آنجا نماز نخوانده بودند، ترسشان ریخت و پشت سر علی آقا ایستادند. این شد نخستین نماز، آن‌هم به جماعت. رئیس کارخانه که فردی ضدانقلاب بود، با مظلوم‌نمایی به سپاه شکایت برد که یک نفر - که همین علی آقا باشد - داخل کارخانه دست به شرارت زده است. آنها هم علی آقا را احضار و بازداشت کردند.

شهید محمود اخلاقی وقتی از این جریان مطلع شد، فوری رفت سپاه و علی آقا را به آنها معرفی کرد و جریان را برایشان توضیح داد. مسئولان سپاه از ایشان عذرخواهی کردند و بعد از انجام تحقیقاتی وسیع، از همدستی رئیس کارخانه با عناصر ضدانقلاب آگاه شدند. چهل نفر از کسانی که در آن کارخانه کار می‌کردند، هرکدام به نحوی گم‌وگور شدند و رئیسشان هم شبانه فرار کرد. یاد حرف علی آقا که می‌افتم، می‌گویم: نانت حلال!



## نماز در خانه

سیدحسین با همسرش هماهنگ کرده بود، وقتی در خانه‌اند نمازهای پنج‌گانه را با هم به جماعت بخوانند. این طوری هم اجر و ثواب بیشتری عایدشان می‌شد و هم اینکه نوعی یادآوری به یکدیگر برای اقامه نماز بود.

این روش روی بچه‌هایشان هم تأثیر گذاشت. بچه‌ها طبق فطرت پاکشان تمایل داشتند خودشان را به پدر و مادرشان نزدیک کنند و در کارهایشان از آنان الگو بگیرند. بچه‌ها در عالم بچگی می‌آمدند دوروبر پدر و مادر و سعی می‌کردند مثل آنان رو به قبله بایستند و عبارات نماز را تلفظ کنند.

سیدحسین موسوی بعدها در کربلای چهار شهید شد؛ اما بچه‌ها به رسم جاودانه پدر، هر بار که صدای اذان را می‌شنوند یا به مسجد می‌روند یا در کنار هم نماز را در اول وقت و به صورت جماعت اقامه می‌کنند.<sup>۱</sup>

.....  
۱. خاطرات شهید سیدحسین موسوی، مصاحبه اختصاصی نگارنده با هم‌رزم شهید.



## تکیه‌گاه امن

در عملیات کربلای پنجم، زیر آتش بی‌امان دشمن، جان‌پناهی جز زمین نداشتیم. خاکریز ما با تیر تراش<sup>۱</sup> توقف‌ناپذیر دشمن تقریباً با زمین همسطح شده بود، و پشت چند کیسه شن زمین‌گیر شده بودیم.

یک اسیر عراقی هم پیش ما دراز کشیده بود و از ترس به خود می‌لرزید. چند بار سعی کردیم با عربی دست‌وپاشکسته به او دل‌داری بدهیم؛ اما فایده‌ای نداشت. هم حسابی ترسیده بود و هم از خون‌سردی ما دچار حیرت شده بود. در همین اوضاع و احوال ابراهیم داد زد و گفت: وقت نماز شده؛ اذانه...

بچه‌ها با خاک تیمم کردند و به حالت نیمه‌نشسته نمازشان را رو به قبله خواندند. اسیر عراقی از دیدن این صحنه داشت شاخ در می‌آورد! ابراهیم طلبه بود و اندکی عربی می‌دانست. علت تعجب اسیر را از او پرسید. اسیر جوابی نداد. توی فکر فرو رفته بود. کمی که گذشت دیدیم او هم به حالت دراز کش دارد زیر لب ذکر می‌گوید و نماز می‌خواند.

نزدیک عصر حجم آتش دشمن کم شد. اسرای دشمن و مجروحان را به عقب منتقل کردیم. ابراهیم هم با آنان رفته بود. وقتی برگشت، به بچه‌ها گفت: آن اسیر عراقی بالاخره به حرف آمد! او از خون‌سردی بچه‌ها تعجب کرده بود و دنبال علت آن می‌گشت. وقتی نماز خواندن ما را دید فهمید که راز این اطمینان چیست. برای همین او هم نماز خواند. می‌گفت در عمرش فقط چند بار نماز خوانده است.<sup>۲</sup>

.....  
۱. وقتی دشمن تیربار را به‌سوی تیزی خاکریز یا کانال می‌گیرد و دائم شلیک می‌کند، به‌گونه‌ای که لبه خاکریز تراشیده می‌شود، می‌گویند: دشمن دارد تیر تراش می‌زند.

۲. به روایت عباس محمودی، مصاحبه اختصاصی نگارنده.



## سوالات مسابقه کتابخوانی کتاب قصه عاشقان

۱- روش شهید برونسی برای ترویج نماز اول وقت چه بود؟

۱. او تنها با عمل کردن به این مستحب دیگران را تشویق می کرد

۲. او به طور غیر مستقیم به دیگران تذکر می داد

۳. او علاوه بر دعوت غیر مستقیم با مهربانی به دیگران یادآوری می کرد

۲- پایه گذار نماز اول وقت در بین فرماندهان ارتش چه کسی بود؟

۱. شهید فلاحی                      ۲. شهید صیاد شیرازی                      ۳. شهید برونسی

۳- این سخن از کیست: کسی که عاشق شد خود را رها می کند؟

۱. شهید آشناسان                      ۲. شهید مطهری                      ۳. شهید رجایی

۴- بعد از صنعتی شدن نفت و گسترش گرایشات چپ شهید چمران برای امر نماز چه

تدبیری اندیشید؟

۱. او نمازش را در خلوت می خواند تا از اخلاصش کم نشود

۲. او نمازش را در نمازخانه دانشگاه می خواند تا دیگران هم جرات کنند

۳. هیچ کدام

۵- شهید اردستانی با چه عملی به دیگران می فهماند که در پایگاه او حرف اول را

احکام خدا می زند؟

۱. با اجبار کردن دیگران به نماز

۲. با اذان گفتن خود در میان محوطه

۳. همه موارد

## ۶- رابطه شهید کاوه با زیردستانش چگونه بود؟

۱. فرماندهی لشکر کاری سخت و پیچیده بود و افراد نمی توانستند او را ببینند
۲. او نیم ساعت قبل از اذان در مسجد حاضر میشد تا هر کس که می خواهد او را ملاقات کند
۳. او همیشه در دسترس همه نیروها بود و هر کس کاری داشت می توانست فوری او را ببیند

## ۷- ساواک از برپایی نماز جماعت توسط کدام یک از شهدای دفاع مقدس در سنین

مدرسه ای مطلع شده بود؟

۱. شهید مصطفی ردانی پور
۲. شهید همت
۳. شهید علم الهدی

## ۸- خواندن نماز جماعت در میان مستطیل سبز و در مقابل چشم هواداران فوتبال

ابتکار کدام شهید ورزشکار بود؟

۱. شهید صادق مزدستان
۲. شهید محمد علی اسکندری
۳. همه موارد

## ۹- بر اساس کتاب کدام فرمانده لشکر مکبر شد؟

۱. شهید برونسی
۲. شهید خرازی
۳. شهید باهنر

## ۱۰- سردار سلیمانی به کدام شهید لقب سلمان داده بود؟

۱. شهید مهدی المهندس
۲. شهید محمود پایدار
۳. شهید علی طهماسبی

علاقه مندان جهت شرکت در مسابقه به نشانی [hamedan.farhang.gov.ir](http://hamedan.farhang.gov.ir) مراجعه و پس از دریافت فایل کتاب و سوالات ، پاسخ را در قالب یک عدد ده رقمی از چپ به راست ، تا پایان بهمن ماه به شماره ۱۰۰۰۰۳۲۵۲۱۸۷۴ پیامک نمایند.